

غروب خونین

یادنامه شهید تورنجنرال محمدیونس خان

و نگاهی به کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷

کمال الدین پرواک

غروب خونین

یادنامه شهید تورنجنرال محمدیونس خان

و

نگاهی به کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷

کمال الدین پرواک

شناسه:

یادنامه شهید تورنجنرال محمدیونس خان

و

نگاهی به کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷

نویسنده: کمال الدین پرواک

چاپ نخست: مارچ ۲۰۲۳

برگ آرای: منیژه نادری

انتشارات شاهمامه، هالند

info@shahmama.com

پیش

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ





تورنجنرال محمدیونس خان

۱۳۵۷ - ۱۳۰۷

فهرست

۹	...	...	...	...	...	...	مقدمه و سپاسگزاری
۱۱	...	...	...	...	...	...	تورنجنرال محمدیونس خان
۱۶	...	...	...	...	...	...	کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷
۳۰	...	...	...	...	...	...	تجاوز شوروی ورژیم ببرک کارمل و داکتر نجیب
۵۴	...	...	...	...	...	...	خاطرات وطندارن ..
۷۸	...	...	...	...	...	...	اوصاف تورنجنرال یونس خان
۹۱	...	...	...	...	...	...	سرگذشت چند نسل خانواده
۱۰۱	...	...	...	...	...	...	یک نسل تباه شده ..
۱۱۳	...	...	...	...	...	...	رنج باز ماندگان
۱۲۵	...	...	...	...	...	...	چرا غروب خونین در وطن ما اتفاق افتاد؟
۱۶۲	...	...	...	...	...	...	مأخذا

بنام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه بر نگذرد

مقدمه و سپاسگزاری

امنیت، ثبات سیاسی و آزادی برای زندگی انسانها همچون خورشید با اهمیت است. ما در زندگی روزمره، همیشه از روشنی و گرمی خورشید بهره مند هستیم، در هر غروب از فیض آن محروم می‌شویم و چشم به راه شفق و طلوع دوباره خورشید می‌باشیم. محروم شدن از امنیت، ثبات سیاسی و آزادی در واقع غروب خورشید است. متأسفانه طی دو قرن اخیر چندین بار خورشید وطن غروب خونین داشته است. هفتم ثور ۱۳۵۷ هم از جمله همان غروب هاست، غروب خونین و دیرپا.

جامعه در هر تحول ناگهانی و بحران، صدمهٔ شدیدی را متحمل شده است. انسان‌های بسیاری از دست رفته و بازماندگان شان با رنج سوخته و ساخته اند.

در این نوشته سرگذشت زندگی یکی از آزادگان وطن را پی جویی می‌کنیم؛ زندگی یک انسان پر ثمر را که در غروب خونین ۷ ثور ۱۳۵۷ شهید شد. سرگذشت تورنج‌نرال محمد یونس خان را که یکی از ستون‌های ثبات کشور بود و با از دست دادن او و نسل او، ثبات و آرامش از سرزمین ما کوچید.

در اینجا جا دارد تا از آن عده هموطنان گرامی قدردانی نمایم که طی

سالهای متمادی معلومات دست داشته شانرا درباره شهید تورنجنرال محمد یونس خان و حوادث آن روزگار در اختیار من گذاشتند. از خانواده تورنجنرال محمد یونس خان بویژه فرزند ارشد شان محمد صدیق صلاح و تعدادی از هموطنان گرامی ما که اسمای شان در جریان خاطره ها تذکر رفته تا دوستان بزرگواری که همکاری و پیشنهادات شان برایم عالمی ارزشمند بوده است، از صمیم قلب قدردانی نمایم و یادآور شوم که بدون معلومات، خاطرات و رهنمایی های شان این اثر پدیدار نمی شد. طی سالهای طولانی از دوستان متذکره سوالاتی نموده و یادداشت نموده ام و کوشش بسیاری نموده ام که در یادداشت نمودن، دقیق و امانت دار باشم. با امتنان از همکاری همه عزیزان بویژه همسر و دخترم - دختر و نواسه شهید تورنجنرال محمد یونس خان که چراغ یاد و خاطرات پدر و پدرکلان را همیشه روشن نگهداشته اند، امیدوارم اثر تهیه شده، رضایت خاطر دوستان و هموطنان گرامی را تا حدودی برآورده نماید.

پرواک

تورنجنرال محمد یونس خان

محمد یونس خان در سال ۱۳۰۷ هجری شمسی مطابق به سال ۱۳۴۶ هجری قمری در قریهٔ پس حصار مرکز ولایت غزنی چشم به جهان گشود. دوره آموزش ابتدائیہ را در شهر غزنی سپری نمود و جهت ادامه آموزش متوسطه و عالی شامل لیسه حربی در شهر کابل شد. حربی شونخی را در سال ۱۳۲۵ هجری شمسی به پایان رساند و شامل حربی پوهنتون شد. از حربی پوهنتون در سال ۱۳۲۸ هجری شمسی فارغ شده و با رتبه دهم بریدمن منحیث استاد در حربی شونخی مصروف تدریس شد.

محمد یونس خان در همین دوره استادی در لیسه حربی از طرف وزارت دفاع افغانستان برای حدود یک سال آموزش به هندوستان فرستاده شد. تجربه استادی و تجربه آموزش بیرون از کشور قدم های اولیه برای موفقیت های بعدی ایشان قرار گرفت. محمد یونس خان بعداً جهت بهبود امور با رتبه تورن بحیث مدیر استخبارات قلعه جنگی کابل مقرر شد. او در این کار جدید با مشکلات اداری و مالی در سیستم کار مواجه شد و طی سالهای ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۳ با جدیت بر ضد نا رسایی های اداری و مالی مبارزه نمود. مشکلات کار و مقاومت بر ضد آن برایش تجربه جدید و آموزنده بود که با درد سر های جدی هم همراه بود. بعد از سپری نمودن خدمت در قلعه جنگی مدت دو سال در نهرین بغلان ایفای وظیفه نمود. کار جدی و با انضباط ایشان

توجه مقامات را جلب نموده و جهت تحصیلات عالیت برای سه سال عازم ترکیه شد. تحصیلات عالی در انقره - ترکیه طی سالهای ۱۳۳۵ تا ۱۳۳۸ برافق دید و مدیریت بهتر امور نظامی ثمربخش بوده و راه موفقیت هایی بیشتر را برای شان باز نمود.

محمد یونس خان بعد از ختم تحصیل در بازگشت از ترکیه با رتبه دگرم به حیث قومندان غند ۳۱ فرقه ریشخور تعیین شد. در آن سالها کشمکش با پاکستان و مسأله سفربری مسایل جدی کشور بود که مقامات مسوول وزارت دفاع از صاحب منصبان، مدیریت جدی امور نظامی را انتظار داشتند. محمد یونس خان در همچو سالهای بحرانی خوب درخشید و بعد از پنج سال کار با انضباط و مسولانه برای تحصیلات ارکانحرب عازم ترکیه شد. بعد از سه سال تحصیل در استانبول ترکیه در ۱۳۴۶ به وطن بازگشت. در بازگشت به رتبه دگروال منحیث رئیس ارکان فرقه ۱۵ قول اردوی قندهار تعیین شد. در این دوره که حدود سه سال را در برگرفت نیز جهت اجرای مدیریت بهتر امور با مشکلاتی مواجه شد ولی با جدیت وظایف خود را به پیش برد. محمد یونس خان در سال ۱۳۴۹ هجری شمسی به رتبه برید جنرال منحیث قومندان فرقه ۷ ریشخور کابل تعیین شد. در اردوی افغانستان تعداد جنرال ها خیلی محدود بود و معمولاً عمر بالا هم داشتند ولی جنرال یونس خان به عمر ۴۲ سالگی جوانترین جنرال اردوی افغانستان بود. جنرال محمد یونس خان حدود سه سال وظایف خود را به نحو احسن انجام داد و شیوه مدیریت جدی او در فرقه ریشخور مورد توجه قرار گرفته بود. جنرال محمد یونس خان در سال ۱۳۵۱ شمسی منحیث قومندان فرقه ۱۱ ننگرهار تعیین شد و تا کودتای ثور ۱۳۵۷ در آنجا ایفای وظیفه مینمود.

تبدیل رژیم شاهی به جمهوری در ماه سرطان سال ۱۳۵۲ و تیرگی مناسبات با پاکستان وضع بحرانی در سرحدات شرقی افغانستان بوجود آورد. مراقبت از وضع امنیتی سرحدات و جلوگیری از توطئه ها، تخریبات احتمالی از جانب پاکستان یکی از مسایل جدی کشور گردیده بود. جنرال یونس خان در همچو شرایط با جدیت کامل ایفای وظیفه نموده و به همانجا به رتبه تورن جنرالی ارتقاء یافت.

از آنجائیکه موصوف یک شخصیت ملی و شدیداً مخالف مداخله همسایگان و بیگانگان به امور وطن بود، در برابر توطئه های دشمنان وطن لحظه ای هم غافل نبود و شب و روز برای تأمین امنیت و حفظ تمامیت ارضی تلاش صادقانه می نمود.

سرحدات شرقی را تا آن جائیکه سرک میسر بود با وسایل نقلیه، درغیرآن با پای پیاده بررسی و مراقبت می نمود و از تسلط بر اوضاع پرتشنج سرحدی برخوردار بود. توطئه و اعمال خرابکارانه پاکستان را با درایت کامل و جدیت هرچه تمامتر در مناطق ننگرهار، لغمان، کُندر و نورستان خنثی کرده و امنیت سرحدات مشرقی را فعالانه تأمین می نمود.

جنرال یونس خان و سایر شخصیت های ملی آن دوره میدانستند که اگر پای یک مداخله گر در این سرزمین باز شود کشور به میدان کشمکش سایر مداخله گران بدل خواهد شد و در نتیجه مردم وطن صدمه دیده و شدیداً پریشان خواهند شد. از همین رو در مقابل هرگونه مداخله پاکستان بسیار حساس بوده و راحتی مردم در آن دوره نتیجه زحمات شبانروزی افرادی همانند او بوده است. تورن جنرال یونس خان با همچو جدیت در حفظ سرحدات مشرقی و دفع تخریبات نمی توانست مورد توجه مقامات پاکستانی



قرار نگیرد و از طرف آنها بدون عکس العمل باقی بماند. به همین علت دوبار در مناطق شنوار و کنر مورد سوء قصد کین توزانه آنها قرار گرفت.

جنرال یونس خان در جریان کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ در برابر آزمون بزرگ دیگری قرار گرفت. در کودتای ۷ ثور مسوولیت فرقه ۱۱ ننگرها را بعهدہ داشت. کودتاچیان ثور که از نقش کلیدی این فرقه آگاهی داشتند، در اولین روز کودتا خواستند برفرقة ۱۱ ننگرها تسلط بیابند. حوادث روز ۷ ثور ۱۳۵۷ از نگاه کیفی از اهمیت مهمی برخوردار است، نه تنها به ارتباط یک فرد که به ارتباط یک تحول ویرانگر در مجموعه مناسبات جامعه افغانستان.

جنرال یونس خان در همان روز، آخرین کوشش خود را برای حفظ ثبات افغانستان بکار برد ولی متأسفانه در آخر روز توسط کودتاچیان ۷ ثور دستگیر شد. از آن حادثه و غیبت او چهل و چهار سال می‌گذرد. با وجود تلاش‌های فراوان خانواده متأسفانه احوال دقیقی از او به دست آورده نتوانسته ایم، ندانستیم که بر او چه گذشت؛ اگر شهید شده آرامگاه اش کجاست؟

او یکی از شخصیت‌های خوش نام و بزرگ اردوی افغانستان آن زمان بود که در سطح جامعه همیشه بعنوان شخصیت فعال، با انضباط، وطن‌دوست و شجاع یاد می‌شد. حوادث در کشور چنان رقم خورد که بعنوان یک خانواده نتوانستیم به ابتدایی ترین معلومات راجع به سرنوشت این شخصیت ملی وطن دسترسی پیدا کنیم.

ما این رنج را بیش از چهار دهه متحمل شده ایم. همانند ما هزاران خانواده دیگر نیز با همچو رنج‌هایی سوخته و ساخته اند. به لست پنج هزار هموطن خویش نظر اندازیم. جمع‌آوری معلومات و حفظ خاطرات هموطنان از دست رفته ما و شریک ساختن همچو تجربه تلخ و ناگوار با نسل جوان



غروب خونین

کشور این نکته را روشن می‌سازد که خفتگان گورهای بی‌نشان، برگ‌هائی نبوده‌اند که با وزش یک باد خزان‌ریخته به وادی فراموشی سپرده شده باشند، بلکه آنها در زندگی ما حضور دارند و از روشنی و گرمی خاطرات وزین ایشان پیهم پیام می‌گیریم.

چگونه و چرا افغانستان همچو شخصیت‌های مردم دوست، ملی و موثر خود را از دست داد؟ برای روشن شدن موضوع غروب خونین وطن به همان روز ۷ ثور ۱۳۵۷ برمی‌گردیم تا ببینیم فاجعه چگونه و از کجا آغاز شد.

کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷

روز پنجشنبه ۷ ثور ۱۳۵۷، مثل روزهای گذشته مصروف درس های فاکولته بودم، سال آخر تحصیل ام بود. روز به نیمه رسیده بود و از چند نفر شنیدم که وضعیت شهرکابل غیرعادی به نظر می رسد و شاید کدام اتفاقی افتاده است. تعدادی از مردم در شهر دکان های خود را بسته و به طرف خانه های خود روان بودند. من هم مثل دیگران پریشان شدم و خواستم معلومات بیشتر بدست بیاورم. درعین زمان شنیدم که تانکها از پلچرخي به طرف شهر و ارگ آمده اند و در اطراف ارگ جنگ جریان دارد. از موضوع معلومات روشن بدست آورده نتوانستم. به طرف مرکز شهر رفتم و در طول راه همشهریان پریشان شهرکابل را می دیدم که به شکل فردی و گروهی از مرکز شهر به سمت خانه های خود در مسیر دارالامان و کوته سنگی روان بودند. مشکوک بودم و از یک تعداد افراد پرسیدم که در شهر چه خبر است؟ گفتند: صدای تانک ها از دور شنیده می شود و بخصوص از طرف ارگ صدای فیر تانک ها به گوش می رسد. به عجله سمت چهار راهی پشتونستان رفتم و دیدم که تعدادی از عساکر و صاحب منصبان از تانک ها، وزارت مخابرات را با وقفه ها گلوله باران می کنند و چند نفر را در پشت کلکین های وزارت دیدم که وارخطا این طرف و آن طرف می روند و تلاش دارند خود را از خطر نجات بدهند. تعداد زیادی از مردم در اطراف چوک وزارت مخابرات جمع شده بودند و شاهد این صحنه ها بودند. این زد و خورد در نیمه روز در مرکز شهر برایم تعجب آور بود و هم وحشتناک.

این بار اول بود که در زندگی خویش می‌دیدم که تعدادی از هموطنان قصد کشتن تعداد دیگری را دارند. در ازدحام اطراف فروشگاه بزرگ افغان و چوک وزارت مخابرات چند نفر با هم صحبت داشتند و یکی از ایشان گفت که کودتا شده است. این بار دوم بود که کودتا را می‌دیدم. بار اول پنج سال قبل در ۲۶ سرطان سال ۱۳۵۲ که صنف یازده مکتب بودم چنین اتفاقی افتاد و اینک برای بار دوم در روز ۷ ثور ۱۳۵۷ است که محصل صنف چهارم فاکولته هستم. کودتای اول هم تکان دهنده بود ولی چون خون ریزی زیاد نداشت بزودی اوضاع عمومی عادی شد. ولی این بار شاهد صحنه برخورد مسلحانه دولت و کودتایی ها بودم. کوشش می‌کردم که تصویر روشنی از طرف ارگ داشته باشم. خود را به جایی رساندم که دیدم چند تانک روی دروازه ارگ در سرک عمومی میدان هوایی قرار گرفته و بطور پراکنده در زد و خورد با ارگ هستند. در همین اثنا یک انفجار بی نهایت قوی صورت گرفت و کسی صدا کرد که از ارگ تانک روی سرک را به راکت زدند. دیدم که پارچه های بالایی تانک دهها متر بلند پرید و بعد از دود و آتش معلوم شد که یک تانک منفجر شده است. بار اول بود که می‌دیدم راکت ضد تانک، چگونه تانکی به این بزرگی را منفجر و به پارچه ها مبدل می‌کند.

بعد از دیدن این صحنه های زد و خورد و پریشانی یکعده عساکر و صاحب منصب ها و سردرگمی مردم تشویشم زیادتیر شد یکباره بخاطرم آمد که در فرقه جلال آباد چه اتفاقی افتاده باشد؟ کوشش کردم بفهمم که راه جلال آباد باز است یا نه؟ به زودی دریافتم که راه بسته است و این خبر به پریشانی ام بیشتر دامن زد و یک لحظه هم فرقه جلال آباد و پسرکاکایم جنرال یونس خان از پیش چشم دور نمی‌شد. پریشان بودم که به او صدمه ای نرسیده



باشد. نزدیک شام بود و ناچار دوباره به طرف خانه برگشتم و به نگرانی ام افزوده می‌شد. صبح زود با ناراحتی تمام به سمت جلال آباد روان شدم.

در مسیر راه کابل - جلال آباد، در چندین جای نظامیان و تانک‌ها ایستاده بودند و مسافرین را تلاشی و نظارت می‌نمودند. چند بار صاحب منصبان کودتایی از من پرسیدند کجا می‌روی؟ گفتم دیدن خانواده‌های ما که در جلال آباد زندگی می‌کنند. بالاخره به شهر جلال آباد رسیدم. هنوز چاشت نشده بود که از طریق راه‌هایی که بلد بودم به طرف فرقه یازده رفتم. در نزدیکی فرقه با محافظی برخورددم. پرسید کجا می‌روی؟ نام یکی از صاحب منصبان فرقه را گرفته و گفتم به دیدار او آمده‌ام، خویشاوند من است. محافظ مرا نزد نوکریوال فرقه بُرد که صاحب منصب میانه سالی بود و قرار صحبت‌هایی که با چند نفر دیگر داشت و من می‌شنیدم، فهمیدم او تورن هدایت نام دارد. بعد از لحظه‌ای سوال و جواب گفتم آمده‌ام که به خانه جنرال یونس خان بروم. یک مکث کوتاهی کرد و بعد عسکر را صدا زد که مرا تا منزل جنرال یونس خان برساند. با عسکر محافظ بطرف خانه جنرال یونس خان روان شدیم. در طول راه از مرکز فرقه تا خانه جنرال یونس خان در همه جا حالت جنگی و آماده باش دیده می‌شد.

با عالمی از سوالات و تشویش داخل خانه شدم و هیچ نمی‌فهمیدم چه اتفاقی افتاده باشد.

درخانه به جز پسر بزرگ جنرال محمد یونس خان - محمد صدیق - که مسافر بود باقی همه حضور داشتند: همسر، دو پسر و سه دخترش و چند خویشاوند دیگر ما و کاکایم رئیس محمد یوسف خان هم چند روزی بود که آنجا رفته بودند. آنروز، روز سخت و دردناکی برای همه خانواده بود. وقتی



به خانه داخل شدم با همه احوال پُرسی کردم بزودی دریافتم که کاکایم محمد یوسف خان معلومات دست اول از حادثهٔ روز قبل دارد. محمد یوسف خان کاکایم که در عین حال کاکا و خُسر جنرال یونس خان نیز می‌باشد، برایم گفت: دیروز (صبح ۷ ثور) وقتی جنرال صاحب بطرف دفتر می‌رفت، وعده کرد که چاشت به خانه می‌آید و غذا را با هم صرف می‌کنیم. قرار وعده چاشت به خانه آمد و هنوز غذا نخورده بود که زنگ تلفون آمد و معلوم میشد که کار عاجلی پیش آمده، غذا نخورده رفت. ما نان چاشت را خوردیم، روز به پایان رسید ولی از جنرال یونس خان خبری نشد.

کاکایم رئیس محمد یوسف خان مرد مجرب و روزگار دیده‌ای بود و در سن ۲۰ سالگی تلخی روزگار و بحران اجتماعی دوره امان الله خان و سقوط او و سختی و اسارت و شکننده‌گی آن روزگار را دیده بود و از شورش ۱۳۰۷ تا کودتای ۱۳۵۷ مدت نیم قرن تجربه گرم و سرد روزگار را پشت سر گذاشته بود. از گذشته شدن خیبر و مظاهره ضد دولتی در ماه اخیر و آوازه‌های ناگوار باخبر بود و خاصتاً برنامه غیرعادی و غیر معمول را که رادیو در آن روز پخش می‌کرد و احساس نا خوشآیندی و آدارش می‌کرد که باید خود را مطمئن بسازد که چه اتفاقی افتاده است. کاکایم گفت که بخاطر نا آرامی دیگران، با خودم تصمیم گرفتم که یکبار داخل فرقه در دفتر جنرال یونس خان بروم و احوالش را جويا شوم. وقتی که به دفتر جنرال یونس خان رفتم وضع عادی بود و جنرال صاحب از من پذیرایی کرد و عاجل چای آوردند و مصروف قصه بودیم، طرف‌های شام بود که یکبار دیدم چهار نفر صاحب منصب مسلح با ماشیندار داخل دفتر کارش شدند و از او درخواست کردند که تسلیم شود!



صحنهٔ دردناکی بود و سکوت تلخ دفتر را فرا گرفت. پس از لحظه ای سکوت جنرال یونس خان به صاحب منصبان کودتایی گفت: «حال که قدرت را گرفته اید صدای تفنگ تان بالا نشود که مردم و خانواده ها تلف می شوند. قدرت را گرفته اید ولی نگه داشته نمی توانید!» بعداً به کودتاچیان گفت: «کاکایم را بگذارید که خانه برود، مهمان من است.» افسر کودتایی کسی را صدا زد که مرا دوباره تا خانه همراهی کنند. بعد از آن نمی دانم که بر او چه اتفاقی افتاد.

کوشش کردم که از باقی اعضای خانواده نیز معلومات بدست بیاورم که روز اول کودتای ثور چه اتفاقی افتاد. قرار معلومات خانواده، شب گذشته حدود ساعت ۹ شب بود که زنگ تلفون آمد، ابتداء دختر خورشید تلفون را جواب داد. روی خط تلفون، پدرش جنرال یونس خان بود. بعد تلفون را به مادر خود داد. قرار گرفته همسرش، جنرال صاحب گفت: «احوال دادم که پریشان نشوید. ما کابل می رویم و شما هم وقتی که راه ها باز شد کابل بروید.» این نشان میداد که در همچو حالتی فرصت آنرا یافته و یا کودتاچیان به او مجال تلفون کردن به خانه را داده بودند. این حادثه به ساعت حدود نه شب پنجشنبه روز اول کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ اتفاق افتاده بود. گفتن آن چند جمله کوتاه با خانواده، آخرین صدای او بود که دختر و همسرش آن را شنیده اند. خانواده این را هم یادآور شد که دیشب ساعت حدود ۱۱ شب هلیکوپتری داخل فرقه پائین شد و بعد از چند دقیقه دوباره پرواز کرد و این تصور نزد همه ما خلق شد که احتمالاً او را به کابل برده باشند.

روز جمعه ۸ ثور با پریشانی گذشت و در جریان شب رادیوهای بی بی سی و پاکستان خبر کودتای افغانستان را پخش کردند و از کشته شدن جنرال



یونس خان قوماندان فرقه ۱۱ ننگرهار یاد آور شدند. این خبر همه خانواده را تکان داد ولی برای دولت پاکستان خبر مرگ جنرال یونس خان خبر خوشی بود، زیرا که جنرال یونس خان خار چشم دولت پاکستان بود. او سرحدات شرقی افغانستان از ننگرهار تا بدخشان، پکتیا و سه ولایت مشرقی را با جدیت تمام زیر اداره و نظارت داشت و پاکستان با موجودیت او هر اقدامی که می کرد با عکس العمل جدی مواجه می شد. جنرال یونس خان همانند یک دیوار آهنین در برابر مداخلات پاکستان قرار داشت و حال این دیوار آهنین را کودتاچیان از سر راه پاکستان برداشته بودند. این اقدام موجب خرسندی دولت پاکستان شد و به همین دلیل خبر مرگ او را به سرعت در اولین دقایق از طریق امواج رادیوهای شان پخش کردند. با پخش برق آسای خبر مرگ جنرال یونس خان، به روز شنبه تاریخ ۹ ثور، جنرال نبی واستلی به نمایندگی از کودتاچیان به خانه او آمد و با برخورد دلجویانه گفت: خبر مرگ جنرال صاحب درست نیست و بزودی مشکل رفع می شود و از خانواده خواست که تا هر وقتی اینجا می مانید، مشکلی وجود نخواهد داشت و اگر کابل می روید هم کدام مشکلی برایتان وجود ندارد.

اوضاع کاملاً آشفته بود و خانواده تصمیم گرفت کابل برود. طی سه روز آمادگی، خانواده جنرال یونس خان بعد از هفت سال زندگی در ننگرهار آن شهر را ترک گفت و جانب شهر کابل کوچ کردند و همه با هم جلال آباد را ترک گفتیم.

هیچکس نمیدانست که چه اتفاقی افتاده و جریان از چه قرار است. خبرهای تکان دهنده کابل و آوازه ها گرم بود و من در طول راه جلال آباد - کابل در آن وسط بهار، فضای یک خزان برگریزان اندوهگین را احساس



می‌کردم. اگر کسی در آن روز برایم می‌گفت که: کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ سرآغاز یک تاریخ سیاه، دردناک، غم‌انگیز و طولانی برای چند نسل خواهد بود که با آماده ساختن زمینه برای مداخله روسها توسط خلقی‌ها و پرچمی‌ها، همسایه‌ها و قدرت‌های منطقه‌ای و جهانی به افغانستان مداخله خواهند کرد و این کشور به جنگ‌های گوناگون سر دچار و به ویرانه بدل خواهد شد، در تصورم نمی‌گنجید و آنرا خواب پریشان می‌دانستم.

حال بعد از گذشت ۴۴ سال وقتی به گذشته‌ها و آن روزها بر میگردم و می‌اندیشم، بصورت واضح می‌بینم که آن خواب پریشان، در واقع داستان واقعی تباهی و بربادی سرزمین ما بوده و است که اکنون هم از سر می‌گذرانیم. وقتی دوباره به همان روز ۷ ثور ۱۳۵۷ می‌اندیشم، وحشت زده می‌شوم، که چه جنایت عظیمی از آنروز آغاز شد که در تصورم نمی‌گنجید ولی از آن روز تاکنون همه‌آن درد و رنج را دیدیم، حس کردیم و شاهد بودیم. قبلاً گفتم که در آن روز کودتای ۷ ثور و روزهای بعدی آن از وضعیت عمومی و جریان کودتا تصویر روشنی در دست نبود ولی حالا بعد از گذشت چهار دهه به کمک اسناد و مدارک و زحمات یک‌عده راجع به آغاز کودتا و حوادث بعدی آن وضع روشنتر شده است.

خلاصه حوادث از این قرار بوده که در ۲۸ حمل سال ۱۳۵۷ (۱۷ اپریل ۱۹۷۸) میر اکبر خیبر که یکی از اعضای بلند پایه حزب دموکراتیک خلق (جناح پرچم) بود در کابل کشته شد. هردو جناح حزب (خلق و پرچم) رژیم داود خان را عامل قتل او میدانستند و به همین مناسبت مشترکاً مظاهره نموده و تعدادی از رهبران شان زندانی شدند. موجودیت ۳۰۰ مشاور روسی در قوای نظامی و هوایی اردوی افغانستان شک مردم را در نقش و اقدام روس



ها تقویت می‌کرد. کودتا از قوای چهار زره‌دار پلچرخ به رهبری جگرن رفیع، وطن‌جار و مزدور یار ساعت ۹ صبح شروع شد. یکی از صاحب منصبان وطن دوست بنام غلام حضرت فضلی مسوول آمریت آپراسیون قوای چهار زره‌دار، اولین شخصی بود که در مقابل حرکت تانک‌ها ایستاد و بنا بر ضرورت وظیفه اش سوال کرد که چرا قوا بدون اطلاع او به حرکت افتاده اند. با تأسف آن جوان برومند را در همانجا مورد حمله قرار داده و شهید نمودند. جگتورن غلام حضرت فضلی در واقع اولین شهید افغانستان در مقابل کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ محسوب می‌شود.



شهید جگتورن غلام حضرت فضلی

کودتاجیان ۷ ثور بعد از شهادت غلام حضرت فضلی با تانک های شان به طرف شهر کابل و ارگ که به فاصله حدود ۱۴ کیلومتری مرکز شهر قرار داشت حرکت کردند. حملات هوایی در وسط روز پلان شده بود ولی به علت گرفتاری قادر که یکی از کودتاجیان در میدان هوایی بود به تأخیر افتاد. تانک ها در اطراف ارگ جا بجا شدند. قادر بعد از رهایی اش به میدان هوایی بگرام رفت و با سرعت ممکن قوای هوایی را فعال ساخت و ارگ را به ساعت پنج عصر مورد بمباران قرار داد. رهبران زندانی خلق و پرچم ساعت ۵ و ۳۰ دقیقه عصر از زندان ولایت کابل آزاد شدند. آنها اول به مرکز رادیو تلویزیون کابل رفتند و بعد به مرکز قوای هوایی. ارگ از سه جهت مورد حمله قرار گرفت. از طرف فرقه قرغه که در ۸ مایلی شهر قرار داشت و فرقه ریشخور که در ۱۰ مایلی ارگ قرار داشت، هیچگونه کمکی به ارگ نرسید.

رهبران خلق و پرچم اعلامیه پیروزی انقلاب (کودتا) را بساعت ۷ شام بوسیله وطنجار از طریق رادیو اعلان کردند.

در آغاز کودتایچیان زیر نام شورای انقلابی ظاهر شدند و بعداً به تاریخ ۱۰ ثور ۱۳۵۷ (۳۰ اپریل ۱۹۷۸) جمهوری دموکراتیک خلق را زیر رهبری نور محمد تره کی اعلان نمودند.

در همان آغاز کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷، ثبات نسبی یک قرن افغانستان بسوی بحران رفت. در زندگی روزمره، نا آرامی ها و پریشانی خاطر خانواده ها احساس می شد. کودتایچا ها به زودی شعار های تندى داده و دشمنان خود را مشخص کرده و اعلان نمود که در پی نابودی و ریشه کن نمودن آنها می باشند. دشمنانی که رژیم کودتا به اوصاف و ادبیات خاص خود مشخص نمود، عبارت بودند از بقایای رژیم نادر خان، ارتجاع سیاه (سازمان جوانان مسلمان با شعبات جمعیت اسلامی و حزب اسلامی)، چپ افراطی (سازمان جوانان مترقی- جریان شعله جاوید) و ناسیونالیست های تنگ نظر (پیروان محمد ظاهر بدخشی مشهور به گروه ستم ملی). بر علاوه آنها رژیم کودتا طیف وسیع جوانان و قشر سیاسی کشور مثل حزب مساوات، حزب افغان ملت و سازمان ولسی ملت را نیز بیرحمانه ریشه کن نمود. اخبار اعدام ها و زندانی ساختن های رژیم، تقریباً همه جامعه را نا آرام ساخته و به عکس العمل وادار ساخت.

ریس جمهور داؤد خان با ۱۷ نفر از اعضای خانواده تا طفل چهار ساله شان قتل عام شدند. برای رژیم کودتا این کار در واقع تداعی اقدام انقلابی شوروی بود، اعدام خانواده تزار روس در انقلاب اکتبر، انقلابی که آنها خود

را پیرو آن میدانستند.

بعد از آن کارمندان مهم نظامی و ملکی دولت افغانستان دستگیر و مؤاخذه و تعداد قابل ملاحظه‌شان بسرعت اعدام شدند. تلفات هفته اول در مجموع حدود ۱۵۰۰ نفر رسید و این وضعیت عمومی قتل‌ها و زندانی ساختن‌ها تأثیر روانی قوی بر تمام جامعه ایجاد کرد (۱).

من از همان ۱۳ ثور که به کابل رسیدم با سایر اعضای خانواده در جستجوی گمشده‌ها برآمدم. تصویری وجود داشت که امکان دارد جنرال یونس خان را به کابل آورده باشند و احتمالاً در زندان پلچرخ کابل باشد. پیهم به زندان پلچرخ می‌رفتم. صدها و بعداً هزاران نفر در پشت دروازه‌های زندان پلچرخ سرگردان در جستجوی گمشده‌های خود بودند.

در ماه دوم کودتا، دو جناح دولت که یکجا کودتا کرده بودند بر موضوع قدرت و مقامات دولتی و حزبی دچار تفرقه شدند و در این میان حفیظ الله امین و تره‌کی توانستند جناح پرچم زیر رهبری ببرک کارمل و دکتر نجیب را از دستگاه دولت تصفیه کنند. البته هر دو جناح مرام واحدی داشتند و سرمشق فکر و عمل‌شان همانا پیروی از مدل شوروی بود که در آن هیچ جایی برای دگراندیشان وجود نداشت و باید همه تصفیه میشدند. دشمنی و تصفیه فزینی یکی‌دیگر رسم بدی بود که هر دو جناح، سرمشق برجسته این دوران شدند. این اختلافات و تصفیه‌های خونین به خشونت و بی‌سرو سامانی دولت افزوده رفت و افرادی مثل ما که در جستجوی گمشده‌های خود بودیم، حس می‌کردیم که جنایات و قتل‌های تازه مانع یافتن گمشده‌ها می‌گردد و انباشت حوادث روزمره چنان زیاد و شدید بود که حوادث روزهای اول کودتا را تحت تأثیر قرار داده بود و امکانات جستجوی افراد

گمشدهٔ قبلی را به حاشیه می‌کشانید.

افغانستان در حافظه نسل آن روزها که عمرشان از ۲۰ سال بالا تر بود همیشه در ثبات و آرامش بوده است. دورترین خاطرهٔ ناآرامی‌ها و بحران اجتماعی شورش سال ۱۳۰۷ خورشیدی (۱۹۲۹ میلادی) حبیب‌الله کلکانی بود که نسل‌های بالاتر از پنجاه سال از آن روزگار حکایت‌های گوناگونی داشتند. بحران‌ات ۸۰ ساله قرن ۱۹ از شاه‌زمان تا عبدالرحمن خان و داستان خانه جنگی‌ها و بحران اجتماعی آن دوره بین سالهای ۱۸۰۰ تا ۱۸۸۰ میلادی، همچو خاطره‌های تاریخی دور و مربوط نسل‌های گذشته معلوم می‌شد.

تحولات اخیر، کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ داؤد خان هم یک تغییر در سطح بالا بود و بحران در جامعه گسترش نیافت. حال با کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ و قتل و کشتار شدید، که در واقع هیچکس آمادگی ذهنی نداشت جامعه افغانستان و نسل جوان آن‌زمان همه غافلگیر شدند و کودتای ثور بحران را در تمام بنیاد‌های جامعه جاری و ساری ساخت.

سالهای ۱۳۵۷ و ۱۳۵۸ سالهای بحرانی بودند که هر شب و روز آن پُر از حوادث بیشمار دستگیری و قتل مردم بود. بعد از تصفیه پرچمی‌ها از پیکر دولت، سال بعد یعنی میزان سال ۱۳۵۸ جناح‌تره کی و حفیظ‌الله امین در دشمنی همدیگر قرار گرفتند و تره کی بقتل رسید. حفیظ‌الله امین که خود را شاگرد وفادار تره کی خطاب می‌کرد - کشته شدن تره کی این اعتبار را شکست و رسم بد دیگری از خود بجا گذاشت که صفت «شاگرد وفادار» بودن طنز تاریخ شد.

حفیظ‌الله امین لست ۱۲ هزار هموطن ما را تهیه کرد که در طول این زمان بدست حزب دموکراتیک خلق اعدام شده بودند و لست ۵ هزار نفری



نشر شده در هالاند هم بخشی از همین لست است. مسئولیت این کشتار را بدوش تره‌کی و مخالفین حزبی خود انداخت. تعدادی از هموطنان، آن لست را دیده بودند، و من هم کوشش کردم تا آن را ببینم ولی متأسفانه لست مذکور را از دیوار وزارت داخله برداشته بودند. طی یکنیم سال همه تبصره می‌کردند که گمشده‌های ما را در پولیگون‌های پلچرخ‌ی به شکل گروهی اعدام نموده‌اند و اسم گورهای جمعی پولیگون‌های پلچرخ‌ی از آن شب‌ها و روزهای ۱۳۵۷-۱۳۵۸ در بین مردم سروصدا ایجاد کرده بود. احصائیه دقیقی تا کنون بدست نیامده است ولی حد اقل بیش از سی هزار هموطن بیگناه ما از کابل و ولایات درگورستان‌های جمعی پلچرخ‌ی مدفون شده‌اند.

اخبار گمشده‌ها و قتل و کشتار، مردم را زیاده‌تر پریشان حال و بیچاره ساخته بود. آوازهٔ دستگیری و اعدام شخصیت‌های مشهور مانند صدراعظم موسی شفیق، نوراحمد اعتمادی و شخصیت‌های محبوب و صاحب نفوذ در بین مردم مانند، استاد مبلغ، آغای واعظ، مولانا فیضانی و انسانهای تحصیل کرده و فرهیخته، استادان فاکولته‌ها، داکترها، انجیران، هنرمندان معروف مانند فضل احمد نینواز، وطیف وسیع انسانهای ارزشمند بین مردم بسرعت انتشار و پخش گردیده و هر روز به نا آرامی و ناراحتی‌های مردم افزوده می‌شد.

طی تقریباً دو سال حاکمیت خلقی‌ها یکی هم حادثه قریهٔ کراله بود در ولایت کنرکه خلقی‌ها بخاطر سرکوب و تهدید مردم، قریه را محاصره کردند، مرد‌ها و پسران جوان را در میدان جمع کرده و حدود ۱۲۰۰ انسان بیگناه را زیر آتش ماشیندار گرفتند و همه را قتل عام نمودند. زنان و اطفال



کوچک به پاکستان فرار کردند، در آنجا کمپ بیوه‌ها را بنا گذاشتند و برسر زبانها شدند.

خشونت و زورگویی خلقی‌ها باعث قیام‌های متعددی در سراسر افغانستان شد که از جمله قیام ۲۴ حوت ۱۳۵۷ هرات، قیام چنداول و بالاحصار که تأثیرات عمیق و ماندگار خود را در اوضاع عمومی کشور گذاشت. ۷ ثور مثل ازدهای هفت سردهن باز کرده بود.

اوایل ماه جدی ۱۳۵۸ بود که ۲۰۰ طیاره غول‌پیکر روسی در واقع یک پُل هوایی ساخته و پروازهای پی‌هم داشتند. طی چند روز آوازه شد که روس‌ها آمده‌اند و به زودی عساکر روسی در سراسر افغانستان پخش شدند. مردم افغانستان خاطرات اشغال و تجاوز روس‌ها به سمرقند و بخارا و آسیای مرکزی را در قرن ۱۹ و ۲۰ بخاطر داشتند و داستان‌هایی از آن تجاوز شنیده بودند و اینک بار دیگر خاطرات آن در افغانستان تکرار می‌شد. روزیکه این عساکر به مرکز شهر کابل رسیدند، من هم مانند بقیه مردم شهر به مرکز شهر رفتم و برای بار اول چندین عسکر روسی را در وسط پُل باغ عمومی دیدم و از تأثر شدید بی‌اختیار اشک‌هایم جاری شد.

تجاوز شوروی و رژیم ببرک کارمل و داکتر نجیب

رهبان رژیم جدید زیر رهبری ببرک کارمل و داکتر نجیب با حمایت لشکر روسی از طریق شمال داخل افغانستان شدند. با آمدن اینها گویا صفحه بدل شده و دولت ببرک کارمل و داکتر نجیب ملامتی کشتارها و جنایات را بدوش سلف خویش حفیظ الله امین انداخت. رهبان جناح پرچم یکجا با جناح ترهکی زیر نام حزب واحد اعلان نمود که بقیه زندانیان را از زندان پُلچرخ آزاد می‌نمایند.

تمام خانواده‌ها بخاطر دیدار گمشده‌های شان لحظه شماری داشتند و بطرف زندان پُلچرخ روان شدند. در آن روز از هجوم مردم قیامتی برپا بود. من هم با هزاران هموطن دیگر پشت دروازه زندان پُلچرخ صف کشیده بودیم. سرانجام زمانی فرا رسید که تعدادی از زندانیان آزاد شدند ولی اکثریت مردم با تحمل رنج بسیار بدون کوچکترین اطلاعی از گمشده گان شان، نا امید به خانه‌های خود برگشتند. من هم اثری از جنرال یونس خان و عزیزان دیگری که انتظار آنها را داشتم نیافتم. نا امید با رنج جانکاه بازگشت نمودم و این احساس برایم دست داد که جنرال یونس خان و دوستان دیگر مرا شهید ساخته‌اند و این برای من که عزیزترین دوستانم را از دست داده بودم و خانواده‌های ما که جنرال یونس خان را بی نهایت عزیز می‌داشتیم رنجی بود که به سادگی تحمل نمی‌شد. طی دو سال دوستان و یاران ارزشمند زیادی را از دست دادم و ناپدید شدن و مرگ همه برایم دردناک بود. حال به سلسله آن فجایع از دست دادن عزیزترین عضو خانواده برای ما هم خیلی گران تمام شد.

آنزمان را بیاد می‌آورم که در بازگشت از زندان با اندوه بزرگ در راه خانه عقده‌های خشم و انتقام در دل‌ها موج می‌زد که بدون شکست و اخراج روسها و سرنگونی کامل خلقی‌ها و پرچمی‌ها، زندگی عادی روزمره دیگر معنی و مفهوم خود را گم کرده بود و هدفی جز نابودی آنها نداشتیم. این در واقع احساس من بحیث یک جوان نه بلکه احساس اکثر جوانان و مردم کشور بود که ظلم و تعدی بی حد خلق و پرچم و تجاوز شوروی باعث آن شده بود و بدین ترتیب صفحه خونین تاریخ در افغانستان رقم خورد.

با حاکمیت عساکر شوروی و پرچمی‌ها شرایط زندگی برای تعداد کثیری از خانواده‌ها که مخالف اشغال کشور و استبداد خلقی- پرچمی بودند غیر قابل تحمل میشد. خانواده جنرال یونس خان نیز از جمله خانواده‌هایی بود که با روش کین توزانه پرچمی‌ها مواجه شد و شرایط زندگی برایشان به درجه‌ای رسید که باید به مهاجر شدن تصمیم می‌گرفتند و ناگزیر مانند هزاران خانواده دیگر آواره سرزمین‌های بیگانه شدند.

کودتای ۷ ثور و بعداً اشغال شوروی شخصیت‌های وطن‌دوست و با کفایت مانند جنرال یونس خان و هزاران افغان وطن‌دوست دیگر را از خدمت و زندگی در کشور محروم ساخت. نبود جنرال یونس خان در واقع دروازه شرقی افغانستان را برای مداخله پاکستان در امور کشور باز نمود و این خطائی بود که رژیم با برچیدن شخصیت‌های ملی و یک نسل از انسانهای نخبه و وطن‌دوست مرتکب شد. در نتیجه کشور را به بحران عمیق سیاسی- اجتماعی و فرهنگی کشانید که تا هنوز ملت ما از آن رنج می‌برد.



با اشغال افغانستان بوسیله اردوی سرخ شوروی، بحران افغانستان ابعاد پیچیده منطقه ای و بین المللی پیدا کرد. حزب پرچم و جناح تره کی تصور می کردند با آمدن عساکر شوروی و حمایت یک ابر قدرت می توانند بر اوضاع کشور مسلط شوند. این نظریه در برابر واقعیات سخت تاریخی و فرهنگی جامعه ما بزودی نادرست ثابت شد.

در ۶ جدی ۱۳۵۸ عساکر شوروی داخل کشور ما شد. حضور قوای شوروی به احساسات ملی مردم ما برخورد. حافظه جمعی افغانها پُر از قصه ها و داستان های جنگ با انگریز، چنگیز و سکندر بوده است. زنده بودن خاطرات دونیم هزار ساله از حملات هخامنشی ها تا سکندر و چنگیز و انگریز در حافظه مردم یک واقعیت غیر ملموس است که فقط در بحران ها برجسته تر می شود و قابل لمس می گردد. تمام مردم احساس کردند که کشور شان اشغال شده و استقلالی ندارند. این خاطره تاریخی با موجودیت اشغال و استبداد حزبی- دولتی یک عامل قوی در مبارزه آزادیخواهانه مردم شد که سران حزب و دولت شوروی نتوانستند از مقاومت مردم محاسبه درستی داشته باشند و آنرا دست کم گرفته بودند.

از روز ۶ جدی ۱۳۵۸ که سرو کله سربازان شوروی نمایان شد، در دفاتر، کوچه ها، مساجد، تکایا، مکاتب، شهر و بازار قصه اشغال شوروی گرم شد و در جریان کمتر از دو ماه مردم کابل در ۳ حوت ۱۳۵۸ به اعتراضات جدی پرداختند. شام دوم حوت مردم شهر کابل به بام ها و حویلی های خود برآمدند و با نعره های الله اکبر تمام شهر را به صدا در آوردند و روز بعد آن سوم حوت هزاران نفر به جاده ها برآمدند و صدای اعتراض بلند کردند و شعارهایی علیه دولت و شوروی ها دادند، بزودی این اعتراض ها



به خشونت کشانیده شد. با وجود آنکه تا کنون احصائی دقیق از کشته شدگان این حادثه در دست نیست ولی صدها هموطن بیگناه در این روز شهید شدند.

در روز قیام سوم حوت من در ده بوری بودم که اعتراضات آغاز شد و شاهد عینی شهادت چندین هموطن بودم که یکی از آنها جوانی بود بنام احسان که بعد شهادتش او را در قبرستان چهاراهی شهید ده بوری دفن کردند. در همان جا جسد هموطن دیگری را شاهد بودم که کنار سرک افتاده بود، تعداد کثیری از مردم در چهارراهی شهید ده بوری جمع شده بودند و قوای دولتی از چهارراهی ده بوری فیر می کرد. وقتی گلوله باری زیادتر می شد همه خود را پشت زیارت و دیوارها پنهان میکردیم ولی مادری را دیدم که در میان سرک تنها و بدون اعتنا به شلیک های قوای دشمن با جرأت کامل بطرف آنها می رفت و شجاعت آن زن بر روحیات مردم تأثیر قوی بجای گذاشت.

از حادثه سوم حوت ۱۳۵۸ زمان زیادی سپری نشده بود که مظاهرات مکاتب و پوهنتون کابل شروع شد. اعتراضات شاگردان و محصلان در ماه ثور ۱۳۵۹ با همنوایی مردم شهر کابل هفته ها جریان پیدا کرد و سرانجام بوسیله دولت ببرک کارمل و داکتر نجیب سرکوب شد؛ ناهید و وجیهه از جمله شهدایی اند که سرزبانها اند. آوازه تظاهرات شهر کابل و کشته شدن یکعده از مردم و بخصوص دختران جوان مکاتب کابل انعکاس فوق العاده وسیع در تمام افغانستان ایجاد کرد. در این مورد کتاب (ناهیدنامه) اثر مرحوم عبدالرحمن پژواک بیان وضعیت آن شب و روز افغانستان است.



شهید وجیهه



شهید ناهید

قیام سه حوت ۱۳۵۸ کابل و بعداً تظاهرات شاگردان مکاتب کابل، از اعتبار و اعتماد روس ها نسبت به حزب خلق - پرچم کاست و بی پایگی و عدم نفوذ حزب را در بین مردم، روشنفکران، شاگردان مکاتب و محصلین کاملاً روشن و برملا ساخت. در آن زمان نمیدانستیم که در داخل دولت شوروی هم افراد بلند رتبه ای هستند که شدیداً مخالف مداخله نظامی در افغانستان بودند، مانند رئیس ستاد ارتش شوروی جنرال نیکلای آگارکوف که استدلال می کرده که در صورت ارسال قوای شوروی، افغانها عکس العمل نشان داده و مبارزه می کنند. تصمیم حمله نظامی به افغانستان را یک گروه کوچک هشت نفری زیر رهبری برژنف انجام داد و افرادی چون آگارکوف از آنها تقاضا می کند تا از تصمیم خود صرف نظر کنند. وزیر دفاع شوروی یعنی یکی از این گروپ هشت نفری به آگارکوف می گوید: «تو می خواهی بیروی سیاسی را درس بدهی؟ توفقط وظیفه اجرای دستورات را برعهده داری!» (۲)



غروب خونین

حال که این گروه هشت نفری تصمیم حمله نظامی به افغانستان را گرفته بودند، توجهی به نتایج آن نداشتند حتی اگر تصمیم شان به قیمت تباهی ملت افغانستان تمام می شد باید صورت میگرفت.

در طول سالهای جنگ، مقاومت جانبازانه مردم افغانستان به اثبات رساند که گروه تصمیم گیرنده این جنگ خطای تاریخی آشکار و مهمی را مرتکب شدند.

قیام های شهر کابل و ولایات دیگر افغانستان و بعداً شدت جنگ های مسلحانه در سراسر افغانستان، اوضاع اجتماعی و روزمره را تحت شعاع قرار می داد. قتل و کشتار تا بدانجا پیش رفت که دیگر مجال برای جستجوی گمشده های مردم از ابتدای کودتای ثور باقی نمی گذاشت. حال تمام مردم در یک مبارزه شدید مرگ و آزادی قرار گرفته بودند و میخواستند تا روس ها از افغانستان خارج و رژیم وابسته شان هم سقوط کند و بعداً شاید مجال دسترسی به احوال گمشده های خود را پیدا کنند.

جنگ افغانها با قوای شوروی حدود ده سال طول کشید از ۲۷ دسمبر ۱۹۷۹ تا ۱۵۱ فبروری ۱۹۸۹ طی ده سال جنگ در شهرها و دهات افغانستان، حوادث و اتفاقات بسیاری را شاهد بودم ولی وقتی ما در درون یک جریان قرار داشته باشیم بسیاری از معلومات و حوادث کوچک و بزرگ دیگر را نمی دانیم و فقط با گذشت زمان و در ختم آن جریان و بحران است که تصور و درک ما از آن روشن تر می شود. ده سال جنگ شوروی در افغانستان و تلخی هایش را با تمام وجودم تجربه کردم ولی اینکه در مجموع در آن زمان چه گذشت، درک نمی توانستم، حالا با کار عده ای (مورخ و محقق) قسماً روشنتر شده که در آن سالهای جنگ چه گذشت.





روس ها در سال های ۱۹۸۰ از تجربه سال های ۱۹۳۰ خود برضد باسمچی های آسیای میانه استفاده کردند و ویرانی بنیان های زندگی اقتصادی مردم را نشانه گرفتند.

قوای شوروی با بمباردمان شدید خود حدود چهل درصد قریه جات افغانستان را به ویرانه مبدل ساخت تا مردم یا به شهرهای تحت کنترل دولت بروند یا مهاجر شوند تا باعث درد سر آنها نشوند. ولی دولت شوروی غافل از این بود که این دو تجربه عین چیز نیست. مقاومت مردم افغانستان در دهه ۱۳۶۰ شمسی (۱۹۸۰ م) کاملاً مردمی بوده و چنان حمایت فداکارانه و انرژی ملی را باخود داشت که روس ها در افغانستان بین دوست و دشمن تفاوت قایل شده نمی توانستند. مؤرخ جنگ های چریکی شرارد شالیاند (Gerard Chaliand) جنگ های چریکی افغانستان را با دو خصوصیت اش از ۳۰ جنگ معاصر متفاوت میدانست:

اول - عمیقاً مردمی است، دوم - فوق العاده پراکنده. در مردمی بودن و پراکنده بودن در جهان بی نظیر است. قرار یک منبع روسی حدود دو سال پس از اشغال از ۳۵ هزار قریه افغانستان فقط پنجهزار قریه را در ساحه اداره خود داشتند. مارشال آخرومییف Marshal Sergei Akhromeyev رییس ستاد ارتش شوروی سال ۱۹۸۶ در گزارش به دفتر سیاسی حزب شکوه داشت هیچ جایی نبود که در افغانستان ما اشغال نکرده باشیم ولی با آنهم اکثریت مناطق بدست شورشی ها بود. (۳)

بمباردمان فوق العاده شدید قوای شوروی و خرابی حدود نیمی از قریه جات افغانستان باعث مهاجرت و آواره گی حدود سه ملیون نفر در پاکستان، دو ملیون در ایران، دو ملیون در داخل افغانستان و صدها هزار نفر در کشور



های غربی و آسیایی شد.

شرایط دشوار جنگ مانع کشت و زراعت معمول مردم شد و طی سالهای ۱۹۸۰ میلادی زراعت افغانستان متکی به کشت خشخاش شد. در شرایط جنگی، شبکه های سودجوی داخلی و خارجی زمینه همچو اقتصاد تباه کن را مهیا نمودند. این تحول سالهای ۱۹۸۰ موجب تباهی سالهای بعدی شد که حال نه تنها افغانستان که تمام جهان از دست مواد مخدر به فغان رسیده اند.

روس ها و افغانها هر دو خواهان ترویج مواد مخدر نبودند ولی جنگ و بمباردمان شدید روسها و عکس العمل افغانها در مقابل آن زمینه را برای سودجویان مواد مخدر مساعد ساخت و ادامه اشغال و جنگ رفته رفته به فاجعه ای انجامید که همه دانند کرانه ناپدید!

داکتر نجیب رئیس «خاد» و بعد رئیس دولت برای بقای خود به ملیشه سازی پرداخت. در سال ۱۳۶۵ (۱۹۸۶) هرات ۱۴۰۰۰ ملیشه داشت ولی روش سیاسی ملیشه سازی تعداد آن را طی پنج سال در ۱۳۷۰ (۱۹۹۱) به ۷۰۰۰۰ رساند. طی همین دوران ملیشه های سرپل و جوزجان به ۴۰۰۰۰ رسید. در قندهار و سایر مناطق دهها هزار ملیشه سمارق وار رشد نمود. جریان ملیشه سازی چنان رونق گرفت که روی تشکیلات اردوی منظم ۴۰۰۰۰۰ نفری تاثیر گذاشت؛ اردو به ۱۶۰۰۰۰ نفر تقلیل یافت ولی تعداد ملیشه ها به ۱۷۰۰۰۰ بلند رفت. دولتی بر پایه ملیشه استوار شد. ساختار دولت و جامعه ملیشه ای شد. سرانجام قوای بزرگ ملیشه با اختیارات تمام، فرهنگ ملیشه ای، فساد مالی-اداری- اخلاقی را در جامعه نهادینه ساخت که در نتیجه چندین نسل باید تاوان آنرا بپردازیم.

حدود ده سال اشغال افغانستان تلفات و ضایعات دو جانبه ای به بار آورد. در ده سال اشغال افغانستان ۶۲۰ هزار قوای نظامی شوروی و متحدین شان در افغانستان وظیفه اجرا کردند که با وجود رفت و آمد ها تعداد عساکر روسی از ۱۱۴ هزار در طول سالها کم نمی شد. به احصائی ضایعات عساکر شوروی توجه کنید:

تعداد عساکر و قوای نظامی کشته شده	۱۴۴۵۳ نفر
تعداد زخمی ها و معیوبین جنگ	۵۳۷۵۳ نفر
تعداد مریض ها	۴۱۵۹۳۲ نفر
سقوط طیارات	۱۰۳ فروند
سقوط هلیکوپترها	۳۱۷ فروند
تانک های تخریب شده	۱۴۷ عراده
نقلیه داخلی	۱۳۱۴ عراده BMP

در مقابل تلفات افغانها با ویرانی بیش از نیمی از قریه جات افغانستان:

شهید	۱،۲ میلیون نفر
مهاجر در پاکستان	۳ میلیون
مهاجر در ایران	۲ میلیون
بی جا شده در داخل	۲ میلیون

مهاجر در کشورهای غربی و آسیایی چند صد هزار نفر (۴)

جنگ ده ساله سیستم آبیاری، مخابرات، ترانسپورت، نظم و ثبات اجتماعی را ویران نمود. اقتصاد خودکفای زراعتی قبلی جای خود را به اقتصاد وابسته

به کمک های شوروی و بلوک شرق و متکی به مواد مخدر داد و بدین ترتیب بافت اجتماعی تمام جامعه و مناسبات آن بشکل افقی و عمودی پاره پاره شد.

در دوران تجاوز شوروی هزاران سرباز، افسر، خبرنگار و کارمند شوروی به افغانستان آمدند. در جریان جنگ و بخصوص بعد از جنگ تعدادی از آنها خاطرات خود را نوشتند که حال برای درک آن دوره منابع مستندی هستند. در سالهای اخیر تعدادی از آن کتاب ها به زبان فارسی هم ترجمه شده است. قرار احصائیه یکی از مترجمان پُرکار (عزیز آریانفر) از طرف روس ها حدود چهار صد جلد کتاب راجع به جنگ افغانستان و شوروی نوشته شده است. جناب عزیز آریانفر از آنجمله حدود ۱۳ اثر تاریخی را تا حال ترجمه نموده است. برای اینکه نسل جوان ما از جریانات آموزنده آن دوران تصویری بدست بیاورد به چند کتاب آن مراجعه می کنیم و آنچه را که از نظر خود قوای شوروی آن دوران نوشته شده مرور می کنیم.

در کتاب جنگ در افغانستان نوشته گروهی از دانشمندان انستیتوی تاریخ نظامی فدراسیون روسیه سال ۱۹۹۱ صفحه ۲۸۹ می خوانیم:

« ببرک کارمل در پولینوم پانزده کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان اعلام نمود: انقلاب ما برگشت ناپذیر است. این یک واقعیت است، زیرا تکیه گاه ما دوست کبیر ما اتحاد شوروی است. این گونه از بالا تا پایین به جای مردم به یاری اتحاد شوروی تکیه زده می شد. در این جا شاینده است بار دیگر یادآور گردیم که خواست های شخصی رهبران، فرو گذاشتهای آنان، « رفیق بارگی » و پیوند های خانوادگی، خویشاوندی



و خاندانی بر انتظام حزبی و اصول سنترالیسم دموکراتیک چیره شده و سرپای حزب را فراگرفته بود و در نتیجه آن «بزرگمنشی نمایی» و لیبرالیزم مشهود در رفتار حزبی ها همه جا گستر و یک پدیده روزمره گردید. حزب با کردارهای خود از همدردی بخش بیشتر توده ها محروم گردیده و اتوریته خود را با نیروی اسلحه حفظ می کرد که در واقع به یک نیروی خود کامه و دیکتاتوری نظامی مبدل گردیده بود.»

در صفحه ۳۲۸ همین کتاب می خوانیم:

«رئیس جمهور نجیب الله در یکی از مصاحبه ها گفت: جنگ در سرزمین ما جاویدان نخواهد ماند و ما باور داریم که همکاریهای افغان - شوروی در بسیاری از عرصه ها بار دیگر توسعه خواهد یافت. شورای عالی شوروی ارزیابی خود را از مساله گسیل سپاهیان شوروی به افغانستان در دسامبر ۱۹۷۹ ارائه داده است. سیاستمداران مسولیت خود را دارند. در این باره سخن گفته شده است. ما سرهای خود را در برابر شوروی های که زندگی خود را با انجام رسالت خویش از دست داده اند - سربازان و نظامیان و کارشناسان غیر نظامی، دیپلماتها و روزنامه نگاران و خبرنگاران فرود می آوریم. جنگ اندوه بسیاری آورده است. این اندوه زود فراموش نمی شود. همینطور برای بسیاری از افغانها مهربانی و مردانگی شوروی ها، انسانیت و بی آلاشی آنها فراموش نخواهد شد.»

نویسنده دیگر روسی سویتلا نالکسویچ با تعداد زیاد روس های بازگشته از جنگ افغانستان و خانواده هایشان مصاحبه نموده، خاطرات و نظرات شانرا پرسیده و یادداشت نموده است. کتاب سویتلا زیر نام تابوت های رویین بوسیله هموطن ما حضرت وهریز به زبان روان و رسا به فارسی



ترجمه شده است . قصه های کتاب تابوت های رویین بیانگر اوضاع دوران جنگ شوروی در افغانستان و به گفته خود سویتلارنج نامه انسانهای آن دوران می باشد. کتاب که در سال ۱۳۷۵ شمسی ترجمه شده بخش های آن را در این جا نقل می کنم و با هم از زبان خود روس ها بشنویم که راجع به آن جنگ، مردم افغانستان و دولت خود چه گفته اند.

خاطره سرباز تک تیر انداز ص ۱۳۴:

« اشباح (افغان ها) از مرگ نمی ترسیدند. آنها مثلاً می دانستند که فردا تیرباران می شوند - می خندیدند گویی منتظر هیچ اتفاق بدی نیستند، با هم صحبت می کردند. حتی به نظر می رسید، خوشحال بودند. سرحال و آرام. مرگ گذرگاه کبیری است.»

خاطره فرمانده بلوک پیاده ص: ۱۵۰

« می خواهم مهندس معمولی باشم نه کهنه سرباز جنگ افغانستان. نمی خواهم بیاد بیاورم. از سویی هم نمی دانم، آخر ما چه خواهد شد. آخر نسلی که از آن جنگ عبور کرد و زنده ماند. از جنگی زنده برگشت که برای هیچکس سودی نداشت. به هیچ کس! نه... نه... نه... بالاخره گپ های دلم را بیرون ریختم... »

خاطره سرباز هاوان چی ص: ۱۵۸

« باری دو اسیر آوردند... یکی را باید می کشتیم چون در چرخبال برای دو نفر اضافی جا نداشتیم اما یکی از آنها به درد ما می خورد، بعنوان راه بلد، بعنوان منبع اطلاعات. نمی توانستم تصمیم بگیرم: کدام یک از آنها را بکشم؟ در بیمارستان ... زنده ها و مرده ها جای یکدیگر را گرفته بودند ...



من تفاوت شانرا متوجه نمی‌شدم، باری نیم ساعت با یک جسد صحبت کردم... بس است... (با مشت به میز می‌کوبید و بعد آرام می‌شود)»

خاطره جگرن توپچی ص: ۱۶۴

«هر روز مشغول نجات خودم بودم. خودم! یادم هست ... سربازان نشسته بودند. در پایین پیر مردی با خری می‌رفت. آنها با آوان نشان گرفتند! گروم! نه از پیرمرد و نه از خر نشانی باقی ماند. بچه‌ها دیوانه شده اید؟ پیرمرد و خر را چرا کشتید؟ چه ضرری به شما رسانده بودند؟»

خاطرات سرباز اپراتور نشان زنی ص: ۲۱۷

«روستای دشمن را محاصره می‌کردیم... یک شب و روز، دوشب و روز دوام می‌دادیم... بعد از فقط گرما و خستگی به درنده‌خویی می‌رسیدیم... و ما سنگ دلتر از سبزه‌ها (مراد سربازان ارتش افغانستان است) می‌شدیم... آنها که خودی بودند و درین روستاها بزرگ شده بودند. ولی ما به چیزی فکر نمی‌کردیم. زندگی بیگانه‌ها بود... و برای ما آسانتر بود نارنجک پرتاب کنیم... باری در حال برگشت هفت تا زخمی داشتیم و دوتا که شوک عصبی دیده بودند. روستا‌های دو طرف راه ویران شده بودند: بعضی به کوه رفته بودند، بعضی زیر دیوارهای ویران منتظر پایان ماجرا مانده بودند. ناگهان پیرزن افغان سر راه ما را گرفت، فریاد می‌زد و با مشت هایش به جان زره پوش ما افتاد. پسرش را کشته بودیم. او ما را نفرین می‌کرد... همه ما یک حس داشتیم: این چه سرو صدا راه انداخته، حمله می‌کند؟ باید از راه او را برداشت! ما او را نکشتیم. می‌توانستیم بکشیم. میان خاک‌ها انداختیمش و راه خود را گرفتیم. هفت تا زخمی خود را انتقال می‌دادیم...»



خاطره دیگر ص: ۲۱۸

«سه نظامی ما به دکانی رفتند و تمام خانواده دکاندار را تیرباران کردند و دکانش را غارت کردند... خانواده دکاندار قربانی، گویا اصلاً وجود نداشت. همه چیز مرز مشخص خود را داشت: آنها و ما. دوست و دشمن. فقط حال است که به این فکرها می‌افتم وقتی آن کلیشه‌ها در ذهنم فروپاشیدند...»

خاطره دیگر ص: ۲۱۹

«به ما همیشه می‌گفتند: ما بهترینیم. وقتی ما بهترین هستیم چرا باید خودم فکر کنم، کار ما که درست است. بعد ها که خیلی اندیشیدم... دنبال هم صحبتی بودم... دوستانم می‌گفتند: یا دیوانه شده ای و یا می‌خواهی دیوانه شوی.»

خاطره دیگر ص: ۲۲۱

«به میهن برگشتم و رفتم به کمیساری نظامی. همان لحظه تابوت رویینی آن جا آوردند... بریدمن ما بود... در گواهی نامه مرگش نوشته بودند: «هنگام ادای دین انترناسیونالیستی کشته شد.» و من همان لحظه به یاد آوردم که چطور او مست می‌کرد و به دهلیز می‌رفت و با مشت به الاشه وظیفه دارهای روزانه می‌زد. هفته یکبار این طوری تفریح می‌کرد... اگر در آن هنگام پنهان نمی‌شدی، باید دندانهایت را تُف می‌کردی... در آدمی فقط یک گرام و یک قطره انسانیت است و بس. این است چیزی که در جنگ فهمیدم. وقتی چیزی برای خوردن نیست آدمی سنگ دل می‌شود، وقتی حالش بد است، سنگ دل می‌شود. خوب می‌گویید چقدر انسانیت در او هست؟ فقط یکبار به گورستان رفتم... بر سنگ گورها نوشته اند:

« قهرمانانه جان باخت»، « او قهرمانی و شجاعت نشان داد»، « دین سربازی اش را ادا کرد»، البته که قهرمان هم داشتیم اگر واژه قهرمان را در معنای ظریف تری بپذیریم، مثلاً در جنگ خود را سپر رفیق ساختن، بیرون آوردن فرمانده به جای امن،... اما من می دانم ازین های که در گور خوابیده اند یکی شان با مواد مخدر مسموم شد، دومی را پهره دار هنگامی به گلوله کشت که رفته بود از انبار خوراکی بدزدد... همه ای ما از انبار می دزدیدیم. شربت شیر شیرین با بیسکویت خیلی خواستنی بود. اما شما که ازین چیز ها نخواهید نوشت... هیچ کس نخواهد گفت چه حقیقتی زیر این خاک دفن است. به زنده ها مدال می دهند و به مرده ها روایت های قهرمانی... این طوری حال همه خوب می شود... تصور نمی توانم به کدام مکتب بروم و تعریف کنم که از من، از من خام و قوام نیافته یک قاتل ساختند. موجودی ساختند که فقط می خواست بخورد و بخوابد. ... در حافظه من جنگ چنین حک شده است. از یکسو کاملاً پوچ (... سکوت می کند) و از سوی دیگر ما آنجا کارهای کردیم که انجام شان کسی را به بهشت نمی برد...».

خاطره سرباز تانکیست ص: ۲۳۲

« زخم گفت: توفاشیستی! و ترکم کرد. دخترم را با خود برد... نفرین به مومیایی های کرملینی! آنها بودند که انقلاب جهانی می خواستند ... من فقط یک زندگی دارم یک زندگی! من چشم های سگی را بیاد دارم که کنار سرباز کشته نشسته بود آخ... مومیایی های لعنتی! »

خاطره پرستار ص: ۲۴۹

« شاید آن پیر زن افغان برایم مزاحمت می کند ؟ مرا از فکر های دیگر

منحرف می‌کند. ... ما نجاتش دادیم و او می‌خواست به روی ما تف بیندازد. بعد تر باخبر شدم ... او را از روستایی آورده بودند که نیروهای ویژه ما آنجا عملیات داشتند.... هیچکس در آن روستا زنده نمانده بود جز او از تمام روستا!..»

خاطره دیگر ص: ۲۵۰

«باری داکتری را به عملیات جنگی فرستادند. وقتی از آنجا برگشت، گریه می‌کرد: تمام عمر به من یاد دادند که آدم‌ها را درمان کنم و امروز من آدم کشتم.... به چه دلیلی او را کشتم؟.»

خاطره یک مادر ص: ۲۸۹

«همه در گورستان ساکت بودند. مردم زیادی آمده بودند اما همه ساکت بودند. من با پیچتابی در دست ایستاده بودم. نمی‌توانستند آنها را از من بگیرند. بگذارید تابوت را باز کنم ... بگذارید پسر مرا ببینم.... می‌خواستم تابوت روین را با پیچتاب باز کنم.

... شوهرم می‌خواست خود کشی کند: «از زندگی سیرم. ببخش دیگر از زندگی سیرم». قناعتش دادم: باید بنای یادبودش را بسازیم. کاشی کاری کنیم مثل دیگران. او چشم پت نمی‌توانست می‌گفت: همین که می‌خواهم خوابم پسر می‌آید و می‌بوسد و مرا به آغوش می‌گیرد.

مطابق رواج قدیمی یک قرص نان را کنار گذاشتم تا چهل روز بماند. پس از تدفین ... سه هفته بعد نان از هم ریخت و فروپاشید. این یعنی که خانواده فرو می‌پاشد.

...عکس هایش را چار طرف دیوارهای خانه آویختم. این طوری برای



من راحت بود و برای شوهرم دشوارتر: بردار، هر سومی روم او به من نگاه می‌کند. سنگ گورش را درست کردیم. سنگ خوبی بود. از مرمر گرانبها. تمام پولی را که برای عروسی پسرم ذخیره کرده بودیم خرج گورش کردیم. با سنگ سرخ گورش را فرش کردیم و گل های سرخ کوکب کاشتیم. شوهرم حصارک گور را رنگ کرد. کار را تمام کردم. پسر از ما ناراحت نخواهد بود. ... صبح مرا به کار مشایعت کرد. بدرود گفت. وقتی از کار برگشتم او از ریسمانی در آشپزخانه آویزان بود. درست مقابل عکس پسر. همان عکسی که من بیشتر دوست داشتم.

خدایا، خدایا، خدای من!

... ولی گاهی اتفاق می‌افتد که حکومت را نفرین می‌کنم. به حزب لعنت می‌فرستم... به نظام ما... می‌خواهم بدانم بخاطر چه آنها را قربان کردند؟»

خاطره سرباز کشف ص: ۳۰۳

«یک بار... اعصابم توش و توانش را از دست داد. ... روستایی را تصفیه می‌کردیم. معمولاً همین که در را باز می‌کردیم، پیش از داخل شدن نارنجکی می‌انداختیم تا کسی از آن سو با ماشین دار ما را زیر رگبار نگیرد. چرا باید خطر کرد؟ با نارنجک ایمن تر است. نارنجک را پرتاب کردم. و داخل شدم: زن ها و دو کودک بزرگتر و یک کودک شیرخوار در گهواره دراز به دراز افتاده بودند.... حال بیاد می‌آورم ... حالم بد می‌شود...»

خاطره دلگی مشر جنگاور نیروهای ویژه ص: ۳۲۱

«بچه های ما همه فوق العاده بودند. شمار زیاد شان روستایی بودند از سایبریا. آنها نیرومندتر بودند و سختی ها را بهتر تاب آورده می‌توانستند.



یکی داشتیم که از عقل کمی قرضدار بود. او دوست داشت پرده گوش «اشباح» (افغانها) را با سوزن سوراخ کند. خدای من! (خاموش میماند)» کتاب «در پشت پرده های جنگ افغانستان» نوشته ستر جنرال الکساندر مایوروف ترجمه جناب عزیزآریانفر طبع ۲۰۰۱ م قصه های ناشنیده بسیاری برای ما دارد. کتاب چهارده بخش دارد و در ۲۳۳ صفحه چاپ شده است. در بخش سیزدهم کتاب، ستر جنرال مایوروف قصه بسیار دلخراش ۱۱ نفریک خانواده مظلوم افغان را بیان می کند که در ۱۱ فبروری ۱۹۸۱ در شرق افغانستان اتفاق افتاده بود. در آن روز یک گروه ۱۱ نفری عساکر شوروی در شرق افغانستان برای دزدیدن چند گوسفند وارد باغچه ای می شوند و به مجرد دیدن خانواده دست به جنایتی می زنند که نمی توانم آن جزییات وحشتناک را نقل کنم، صادقانه بگویم من عاجزم از نوشتن و شما از خواندنش! این ۱۱ عسکر روسی بعد از کشتن و سوزاندن ۱۱ عضو خانواده به تعداد ۱۱ گوسفند آنها را با خود می برند.

سترجنرال مایوروف می نویسد: «گزارش سامو یلنکو توجه ما را به عدد ۱۱ جلب کرد: ساعت یازده، یازده کشته، یازده قاتل و یازده گوسفند...» و بعد می نویسد: «چه عدد نحس و نکبتی!».

سترجنرال از سامو یلنکو می پرسد که: «بعدش چه شد؟» و سامو یلنکو جواب می دهد:

«یک پسر بچه ای ۱۱ ساله که برادر یکی از زنان کشته شده بود، با دیدن صحنه درگوشه ای پنهان شده بود. درست همین نوجوان درجه دار را شناسایی کرد. همه خاموش ماندیم. آنچه که شنیدیم روان ما را تکان داد. اندیشه های ملال انگیزی به سرم انبار شد، در باره کشته های بیگناه،



هم در باره باوری که به کمک انترناسیونالیستی به افغانستان داشتم و هم به شرف سربازی خود که غرق لجن شده بود. خوب، روشن است که چه افکاری میتواند پس از شنیدن آنچه رخ داده بود به سر سپید یک جنرال بیاید. سامو یلنکو ادامه داد: «... و درجه دار به همه چیز اعتراف کردند.»

ستر جنرال مایوروف بعد از شنیدن آن حادثه هولناک می نویسد:

« به بستر رفتم اما خواب به چشمانم راه نمی یافت. خیالات مرا به آن روستای ماتمزده می برد. در باره چیزهای بسیاری فکر کردم. در باره سیاست و استراتژی ما که در این جنگ برگزیده بودیم.»

ستر جنرال مایوروف می گوید فردای همان روز حادثه:

« ساعت ۹:۵۵ صبح با سرهنگ کاریف به کاخ صدراعظم رسیدیم و به گونه غیر منتظره در آنجا با اسپولنیکف و نجیب روبرو گردیدیم که از دفتر کار کشتند می برآمدند. با سردی با هم دست دادیم. ... آنها به سرعت باد از کاخ دور شدند. کاریف در حالی که به سوی آنها می نگرست دهان به ناسزا گویی گشود...».

ستر جنرال مایوروف می نویسد که برای همه ای ما معلوم شده بود که آن جنایت، کار عساکر ما است و در آن شک نداشتیم ولی کشتند را پرسیدیم آنچه از آن دونفر شنیده تکرار کند: کشتند به آرامی جواب داد: « نجیب رئیس خدمات اطلاعات دولتی (خاد) و ژنرال اسپولنیکوف همین چند لحظه پیش به من گزارش دادند: جنایت، کار گروهی از دشمنان است که یونیفرم سپاهیان ما را پوشیده بودند.»

ستر جنرال مایوروف می گوید متعجب شدم و بعد می نویسد:

« ساعت ۸ شام همانروز چرمیخ و سامو یلنکو گزارش دادند: همه چیز



را تایید می‌کنیم. جنایت کار بچه‌های ماست. قرار گذاشتیم فردا ساعت ۹ هر سه با مترجم کوستین و وکیل وزیر مالیه و معاون کشتمند که به جلال آباد برای اشتراک در کار هیات بازرسی رفته بود برای ارائه گزارش نزد شورای وزیران برویم.... در دفتر کشتمند رئیس شورای وزیران افغانستان ۱۱ نفر نشسته بودند. (گویا اینکه این عدد نحس دست از سر ما بر نمی‌داشت!) از جانب افغانی همراه با رئیس حکومت ژنرال بابیه جان، ژنرال گل آقا و وکیل سراپا گوش بودند. باشنیدن گزارش، وکیل و کشتمند به هم نگریستند و سپس کشتمند به نقطه‌ای خیره ماند. بابیه جان و گل آقا چشمان خود را به زیر افکنده و به اندیشه فرو رفته بودند. به سوی بابیه جان نگریستم او سر پرستی وزارت دفاع را به دوش داشت. با خود گفتم چه دنیایی است...»

سترجنرال مایوروف بعد از مجلس مصروف تامین امنیت می‌شود و همه‌ای شان از خیزش و قیام عمومی مردم در بهار سال پیش رو شدیداً نگران بودند. مایوروف می‌گوید ما نتیجه‌گیری‌های خود را به مقامات بالا در شوروی گزارش دادیم.

مایوروف متذکر می‌شود که روز دیگر در دفتر خود مصروف کار بودم که صدای دستگاه مخابره به صدا آمد و بعد می‌نویسد:

« به اتفاق ویژه‌ای ... در آمدم. رئیس اداره کل سازماندهی و بسیج ستاد کل ابولنیس بود:

رفیق ارتشبد مایوروف! سپهبد ابولنیس بنا بر هدایت رهبران به شما گزارش می‌دهد. در این جا این تصویر پا گرفته ببخشید روشنتر بگویم اطلاعاتی که شما در باره ماجرای حومه جلال آباد گزارش داده اید با واقعیت وفق ندارد.



گفتم: ما دوباره جلال آباد هیات فرستادیم و همه چیز را بازرسی کردیم. همه چیز همانگونه است که من با رمز به وزیر دفاع گزارش داده ام.

- مگراز کی.جی.بی.، سفارت شوروی و کمیته مرکزی، اطلاعات دیگری رسیده است...

پس از ۴۰ دقیقه آخر میف زنگ زد.

رفیق مایوروف! آرزومندم صحت داشته باشی! ترا آگاه بسازم و در روشنی بگذارم که به رفیق اندروپف گزارش داده اند که تبهکاری در حومه جلال آباد کار دشمن ها است که یونیفورم شوروی پوشیده بودند. باید گزارشت را پس بگیری.»

قرار گزارش مایوروف، فشار مقامات بالا بر او شدت می گیرد. مقام بالاتر آگار کوف برایش زنگ زده و از او خواسته خبر کی جی بی را تایید کند ولی او مقاومت می کند. سرانجام مارشال اوستینوف وزیر دفاع زنگ می زند ولی او باز هم در مقابل آن مقاومت می کند. وزیر دفاع عصبی شده بی آنکه منتظر جواب باشد گوشی را می زند و گفتگو قطع می شود. شامگاه آن روز سپهد سوبولیف زنگ می زند و میگوید:

«الکساندر مایوروف چه هنگامه برپا کرده یی؟ ... همین چند دقیقه پیش رفیق پیشیف از نزد وزیر دفاع آمد، وزیر به او گفته که ترا از کمیته مرکزی بیرون می اندازد...»

ستر جنرال الکساندر مایوروف از کوشش های ناکام خود در گزارش



واقعی دلتنگ میشود و می بیند که در کنار نظامیان، سلسله ای کی جی بی و خاد چه نقشی در گزارشات غلط به دستگاه رهبری دولت شوروی دارند. او بر دکتور نجیب و ماکسیمف غضب شده می نویسد:

«پشتونها افزون بر شریعت یک رشته ارزشهای عرفی بنام پشتونوالی دارند. سزای نقض آن اعدام است. مگر آیا نجیب پشتون، پشتونوالی را زیر پا نکرده بود؟ ماکسیمف چه؟ مگر او نمیدانست که پای او را به بازی کثیفی می کشانند؟»

ستر جنرال مایوروف می نویسد:

« در نوامبر ۱۹۸۱ ماموریتم در افغانستان به پایان رسید مگر جنگ تا فروری ۱۹۸۹ ادامه یافت و خون افغانها روان بود. همراه با خون افغانها دریایی از خون هم میهنان ما نیز بر زمین می ریخت. افغانستان چنان برباد شد که هیچگاه زیانهای بار آمده جبران نخواهد گشت... و کشور بزرگی چون شوروی روی آن منفجر شد. با باز گویی در باره جنگ افغانستان دشوار خواهد بود بتوانم وجدانم را آرام سازم و روانم را آرامش ببخشم. مگر تلاش کرده ام این کار را بکنم.»

مورخ تریفرگتس Travor Getz پژوهشگر تاریخ آفریقا و مولف کتاب آبنه Abina می گوید: « تاریخ رفع خاموشی است». از نظر او استبداد ظالمان، صدای انسان های مظلوم را خاموش می سازد. رسالت تاریخ به نظر او بازگشت صدای خموشان است. گروه ۱۱ نفری ارتش سرخ با جنایت هولناک شان صدای آن ۱۱ شهید را خاموش ساخته بودند ولی جنرال مایوروف با کتاب تاریخش صدای آن خموشان شده است. قضای روزگار است که خون آن ۱۱ شهید و مظلوم دامن این جنایت را گرفته و ستر جنرال



مایوروف را نیز دنبال نموده است. جنرال مایوروف از عدد ۱۱ واهمه پیدا نموده بود: ۱۱ قاتل، ۱۱ شهید، روز ۱۱ فبروری وزنده ماندن فقط یک پسر ۱۱ ساله. البته بدون آنکه جنرال مایوروف خودش آگاه باشد شرح آن جنایت را در ۱۱ صفحه ای کتابش برای ما به یادگار گذاشته تا صدای آن خموشان به خون خفته را به نسل های بعدی برسانیم.

بعد از شکست شوروی و سقوط حزب خلق- وطن، جنگ قدرت طلبانه تنظیم ها و ادامه آن تا بحران جهانی و تباهی های بعدی تا حال برای همه روشن و قابل درک است. در موجودیت همچو اوضاع و احوالی خونین نه تنها خانواده های گمشده گان قبلی کاری نمی توانستند بلکه بر لایه های رنج و مصیبت جامعه پیهم علاوه شده می رفت و بی بازخواستی و بی تفاوتی به سرنوشت مردم سکه رایج روزگار شد. مداخله شوروی و بعد جنگ داخلی و خونین تنظیم ها و کشمکش های آن مجالی برای جستجوی دهها هزار عزیز از دست رفته را از خانواده های قربانیان سلب نموده بود.

تشکیل حکومت جدید در سال ۲۰۰۲ با حفظ فرهنگ معافیت و بی اعتنایی در حق شهدا و گمشده گان، رنج دردناک برای مردم افغانستان بوده است. هموطنان و خواننده گان این سطور در می یابند که با تداوم جنگ و فرهنگ معافیت به جمع آوری اسناد و بازخواست مردم طی چند دهه توجه صورت نگرفته است. انجام این امر هم بدوش خانواده های قربانیان جنگ سنگینی می کند. سرانجام بعد از انتظار بسیار خواستم تا حد توان معلومات موجود درباره زندگی و شهادت جنرال یونس خان راجمع آوری کنم و زندگینامه او را تهیه نمایم. طی سالهای گذشته معلوماتی که جمع آوری کرده ام تا



غروب خونین

حدودی می‌تواند بر زندگی و شهادت جنرال یونس خان و دوران آغاز فاجعه و تباهی افغانستان روشنی بیاندازد. امید که نسل جوان خاطرات آن دوران را بهتر دریابند و به درک ریشه های بحران موجود افغانستان نائل آیند. رودکی بزرگ یادآوری می‌کند:

هرکه ناموخت از گذشت روزگار هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

خاطرات وطندارن

در شروع این نوشته متذکر شدم که در آغاز کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ جنرال یونس خان مسئول فرقه ۱۱ نگرهار بود. این فرقه در امنیت داخلی و اساساً بعثت هم سرحد بودن با پاکستان بخاطر امنیت ملی از اهمیت فوق العاده ای برخوردار بود. جنرال یونس خان در سالهای ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۷ نقش کلیدی در برقراری امنیت سرحدات سه ولایت شرقی ایفا نمود. او با جدیت شب و روز در حفظ امنیت متوجه بود و کوچکترین غفلتی را بخود راه نمی داد. کودتای ۷ ثور و مقاومت و شهادت جنرال یونس خان در بین مردم انعکاس یافت. هرکسی بخشی از معلومات آن دوران را در خاطره دارد.

من در جریان جستجو و صحبت با تعدادی از هموطنان به نظریات و معلومات گوناگون برخورددم که اینک از آنها می شنویم و کوشش می کنم تا از خلال همه گزارشات یک تصویر بالنسبه بهتری بدست بیاورم.

برای روشن شدن حوادث روز ۷ ثور ۱۳۵۷ ابتدا از هموطن گرامی انجنیر صفر و خاطرات او آغاز می کنم. انجنیر صفر از ولایت کندز میباشد و در رشته کادستر و نقشه کشی تحصیل کرده و در زمان کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ مدیر کادستر در جلال آباد بود و در آنجا حضور داشت. اینک خلاصه صحبت های که در روز پنجشنبه هفتم حمل ۱۳۹۳ (۲۷ مارچ ۲۰۱۴) در شهر کابل با او داشتم:

انجنیر صفر گفت:

« در ماه حمل ۱۳۵۷ داود خان به جلال آباد سفر کرد و در یک سخنرانی اش راجع به شوروی لحن شدید انتقادی داشت. انتقاد صریح او از شوروی

برای همه ما جالب و شنیدنی بود.

در جلال آباد یک شورای ولایتی در سطح ولایت وجود داشت و این شورای حدود سی نفر از کارمندان شعبات اداری ولایت، برای بهبود کارها هر ماه مجلس اداری برگزار می کرد.

در روز پنجشنبه ۷ ثور ۱۳۵۷ شورای ولایتی مجلس داشت و در این مجلس عمدتاً روی محفل جشنی کار می شد که به مناسبت دستگیری اعضای بلندپایه خلق و پرچم صورت گرفته بود. حدود ساعت دوازده روز بود که گفتند جنرال یونس خان از والی ننگرهار دعوت بعمل آورده تا روی کدام موضوع مهم مجلس نمایند. به زودی اطلاع یافتیم که یونس خان اطلاع یافته بود که در کابل کودتا صورت گرفته و از جلال آباد کمک عاجل خواسته است. جنرال یونس خان قوای آماده حرکت های عاجل داشت. خودش با والی جلال آباد همراه با هشت عراده تانک روانه کابل شد. تانک های آنها در حصه سروبی از جناح راست که قطعه دافع هوا بود مورد حمله قرار می گیرد، خلقی هایی که در این تانک ها بودند فرصت را غنیمت شمرده جنرال یونس خان و والی رفیقی را اسیر نمودند و به جلال آباد بازگشت دادند و در همان روز در ساحه فرقه ۱۱ بوسیله صاحب منصبی بنام علاالدین به شهادت رسانیدند.»

انجنیر صفر این معلومات و خاطرات خود را با ما شریک ساخت و ضمناً متذکر شد که شخصی را می شناسد که بعد از کودتای ثور مدت چهار سال شاروال جلال آباد بود و احتمالاً او معلومات بیشتری در اختیار ما خواهد گذاشت.

انجنیر صفر با مهربانی زمینه ملاقات را با این شخص مهیا ساخت و با



او به شهر جلال آباد رفتیم. این شاروال سابقه که مدت چهار سال بعد از کودتای ثور در آنجا وظیفه دار بود سید رحمن نام دارد و اصلاً از سُرخرود جلال آباد است و فعلاً مسکونه شهر جلال آباد می باشد.

صبح روز دوشنبه ۲۵ حمل ۱۳۹۳ جهت دیدار سید رحمن شاروال به جلال آباد رفتیم. سید رحمن را پیر مردی یافتیم از پا ها ناتوان، قدرت ایستاد شدن نداشت و به آهستگی صحبت می کرد. از او جویای احوال جنرال یونس خان و حوادث روز ۷ ثور شدم.

اینک خلاصه قصه های او:

«در روز ۷ ثور در خانه بودم، به دیدار دوستم که معلم بود، رفتم و او را دیدم. بیاد دارم که صدای تانک ها را شنیدیم. دوستم به من گفت: تانک ها به کمک داود خان می روند و ضمناً یادآور شد که داود خان به خانه زنبور دست زده و بعداً شنیدم که یونس خان در مسیر راه جلال آباد - کابل کشته شده است. سید رحمن علاوه کرد که جزئیات این موضوع را نمیداند چونکه در رشته ملکی کار میکرد ولی یادآور شد که دو صاحب منصب نظامی از این قضیه باخبر هستند، شخص اول که بعداً معاون امنیت در کابل شد که نامش بیاد او نیامد و شخص دومی دگروال رحمت الله رؤفی در غند ۳۸ در جلال آباد. این شخص از پکتیا است و بعداً قوماندان قوای مرکز کابل، پکتیا و قندهار شد و با جنرال دوستم نیز همکار بود.»

بعداً سید رحمن شاروال گفت که شرایط آن زمان ناگوار بود و انسانهای بی گناه زیادی تلف شدند و از سرگذشت شخص خود مثال آورد تا نشان بدهد که چقدر اوضاع در شروع کودتا متشنج و خطرناک بود. ذکر خاطره خودش هم برای خواننده گان این سطور خالی از نکات آموزنده نیست و



میتواند در روشن شدن فضای اختناق آور آن زمان کمک کند و باز آفرینی فضای آن شبانه روز را برای جوانان ما تا حد ممکن روشن می‌سازد.

سید رحمن گفت: «بعد از آنکه شاروال شدم (در دوره حفیظ الله امین) به زندان افتیدم. دیری نگذشته بود که برای مدتی سروری مرا شخصاً چه شکنجه‌هایی داد! مدتی در زیر زمینی وزارت داخله زندانی بودم. شاهد هستم که گروه گروه جوانان بامیان را می‌آوردند و پس از مدت کوتاهی آنها را به اعدام می‌بردند. او گفت: روزی که در زیرخانه سرد وزارت داخله با گرسنگی و وحشت انتظار شکنجه و اعدام خود را می‌کشیدم از کلکین کوچک زیرخانه چشمم به درختی افتاد که در محوطه وزارت قرار داشت و بر سر آن یک زاغ نشسته و با خاطر آرام قاغ قاغ می‌کرد، دیدن آن زاغ آزاد مرا عمیقاً به فکر بُرد و متأثر ساخت و حسرت آنرا بُردم، متوجه ارزش بزرگ آزادی شدم و با خود گفتم آزادی هم چه نعمت بزرگی بوده و با تلخی اسارت احساس حسرت کردم و گفتم ای کاش به عوض یک آدم اسیر، یک زاغ آزاد می‌بودم!»

از قصه‌ها و سوال و جواب با سید رحمن معلومات بیشتری دستیاب نشد و وقتی او را ترک کردم در مسیر بازگشت از جلال آباد به کابل حالت آن پیر مرد ناتوان خلقی پیش چشمم می‌آمد که حزب خلق هم عجب حزبی بوده که اعضای خود را بعلت فراکسیون بازی‌های حزبی و برخورد‌های غلط درون حزبی به حسرت زاغ بودن کشانده، چه رسد به توقع ظلم نکردن بر باقی مردم افغانستان! این دشمنی درون حزبی و قتل و کشتار اعضای حزب بدست یکدیگر باعث شده بود که افرادی چون امستاز (Bruce Amstutz) شارزدا فیر سفارت امریکا در کابل در گزارش‌هایش به واشنگتن خلقی‌ها را (یک دسته گزدم که یکدیگر را تا مرگ نیش می‌زنند)،

توصیف نماید. (۵)

سالها بود که نام جگرن سراج الدین خان برایم آشنا بود و دیدن او را در این مورد ضروری میدانستم. سراج الدین خان از قریهٔ آرزو مرکز ولایت غزنی و صاحب منصب فرقه ۱۱ ننگرهار بود. یک سال بعد از کودتای ثور شنیدم که عده ای از صاحب منصبان فرقه ۱۱ ننگرهار دست به شورش زده اند و بهرام الدین جنرال حکومت خلقی را با عده قابل ملاحظه ای از کادرهای نظامی حزب خلق دستگیر و اعدام نموده اند. خبر قیام فرقه جلال آباد تحت سرپرستی جگرن سراج الدین خان یک خبر فوق العاده مهم سال دوم حکومت خلقی ها بود، جگرن سراج الدین خان با عده ای از صاحب منصبان غیر خلقی و بعد ها ضد خلقی پس از تصفیه ها و شرایط طاقت فرسا بالاخره با عده ای از دوستانش بدون صدمه به مقاومت مسلحانه در برابر خلقی ها پیوستند.

بعلت شرایط جنگی، سالها موفق به دیدار جگرن سراج الدین خان نشدم. ولی بگفتهٔ معروف که جوینده یابنده است، سرانجام روز شنبه ۲ حمل ۱۳۹۳ (۲۲ اپریل ۲۰۱۴) با او ملاقات کردم و فرصت میسر شد که حوادث گذشته را از زبان او بشنوم و جویای احوال جنرال یونس خان شوم. در این دیدار دریافتم که سراج الدین خان به رتبه دگر جنرال در محکمهٔ نظامی ایفای وظیفه مینماید. قرار وعده قبلی در روز ملاقات به دفتر او رفتم و در شعبهٔ شخص میانه قد و جاننداری، پشت میز نشسته بود و با دیدار مقدماتی، او خود را معرفی کرد که جنرال موسی نام دارد و همکار دیگرش هم کنار او قرار داشت، میز بزرگتر مربوط جنرال سراج الدین خان بود که گفتند چند لحظه بعد تشریف می آورد. به جنرال موسی و همکارش گفتم که من به

دیدار جنرال سراج الدین خان آمده ام. جنرال موسی به سرعت از موقع استفاده کرد و با لبخندی برایم گفت: که من از همان کمونیست ها هستم و دگر جنرال از جهادی ها، بلا فاصله شروع کرد به گفتن این مطلب که این جهادی ها را چه غرض به کار های دولتی و از همین ردیف جملاتی. برای من بسیار تعجب انگیز بود که با همچو ترکیب شعبه و با همچو دل های پُر و ناراضی از یکدیگر این ها چگونه کار شعبه را به پیش می برند. لحظاتی سپری نشده بود که مردی قد بلند و لاغر اندام با واسکت و پیراهن و تنبان و ریش باریک وارد دفتر شد. همه به احترامش ایستادیم، دگر جنرال سراج الدین خان بود. برخوردش با من پُر از لطف و مهربانی بود چونکه دوستانم مرا غیابی به او معرفی کرده بودند. بعد از معرفی مقدماتی برایش توضیح دادم که آمده ام تا راجع به چگونگی حوادث ۷ ثور و سرنوشت جنرال یونس خان از شما بشنوم. او که آهسته و شمرده صحبت می کرد گفت:

«جنرال یونس خان را خدا بیمارزد، شخص وطن دوست، با انضباط و قابل قدری در اردوی افغانستان بود. کمونیست ها او را شهید کرد.»

در جریان صحبت ها از او پرسیدم که شما در کودتای ۷ ثور در فرقه حضور داشتید، گفت: نه، هفته اول کودتا در غزنی بودم و بعد از یک هفته در فرقه جلال آباد بازگشت نمودم و بعداً گفت تمام افرادی که در قتل او دست داشتند به شمول بهرام الدین را دستگیر و اعدام کردیم. باز پرسیدم نشانه ای از جای دفن جنرال یونس خان دارید؟ گفت: نه. بعد پرسیدم که میگویند رحمت الله رؤفی در این مورد معلومات دارد، گفت او را می شناسم معلوماتی ندارد. چند لحظه صحبت کردیم و بعداً او از جیب خود کتابچه کوچکی را بیرون کشید و با حوصله مندی تمام، نمبر تیلیفون کسی را جستجو میکرد.



بعد از چند لحظه نمره ای را یافت و تلیفون نمود و معلوم شد که با یکی از صاحب منصبان آن دوران صحبت می‌کرد. با آن شخص راجع به موضوع بحث ما تذکر داد. هر دو بالنسبه مفصل با هم صحبت نمودند و در اخیر صحبت‌ها به او گفت: کاش این مسایل را خودت به زبان خود برایش بگویی و طرف مقابل حاضر شد که مستقیماً با من صحبت کند. تلیفون را به من داد، بعد احوال پرسى با ایشان مطلب خود را مختصراً بیان کردم. او در جواب گفت:

«برادرگرمی ما خون جنرال صاحب را چند برابر گرفتیم، تمام قاتلین او را به جزای اعمال شان رسانیدیم.»

در خلال صحبت‌ها از او راجع به آرامگاه جنرال یونس خان پرسیدم در جوابم گفت که متأسفانه شخصاً نمی‌داند. از صحبت‌هایش احساس کردم که جنرال یونس خان را خلقی‌ها شهید کرده اند ولی مشخصاً وقت و جایش را نمی‌داند. از هر دو نفر با حرمت و احترامی که از جنرال یونس خان یاد نمودند، اظهار قدردانی کردم. در این اثنا جنرال موسی ناراحتی خود را قسماً بیان نمود و متذکر شد که هرکی زور پیدا کرد طرف مقابل خود را از بین بُرد. دگرجنرال با عتاب برایش گفت:

«از یاد تان رفته که چقدر مردم بیگناه مثل خانواده حضرت‌ها را از بین بردید!» جنرال موسی سکوت کرد.

دیدن این صحنه و شنیدن این نوع صحبت‌ها نشان میداد که در این شعبه حساس نظامی تمام اعضای شعبه با همچو سوء تفاهم چگونه روز را بیگاه می‌کنند. جای بررسی واقع بینانه کودتای ثور و عواقب آن تا جنگ‌های شهر کابل از فضای تفاهم چقدر بدور است. به سهولت فهمیده می‌شد



که با سیاست فراموشی گذشته به چه پیمانه از بررسی تاریخی و آگاهی تاریخی حوادث چهار دهه گذشته فاصله گرفته ایم و این نقیصه به چه پیمانه کار روزمره جامعه و ادارات دولتی را به مشکلات مواجه ساخته است و از اجماع ملی درباره حوادث خونباری، چون ۱۴ سال حاکمیت حزب خلق - پرچم و ده ها سال جنگ چقدر فاصله گرفته ایم.

به سلسله جستجو در رابطه با سرنوشت جنرال یونس خان کوشش نمودم با والی موجود جلال آباد تماس بگیرم. تصورم این بود که والی موجود جلال آباد گل آغا شیرزی مدت نه سال می شد که در آن شهر ایفای وظیفه می نمود و هیچ امکان ندارد که راجع به والی و قومندان فرقه جلال آباد معلومات نداشته باشد، بخصوص اینکه والی جلال آباد شهید رفیقی همشهری او از شهر قندهار بوده است. مقاومت، دستگیری و ناپدید شدن همزمان فرقه مشر و والی جلال آباد در ۷ ثور ۱۳۵۷ در بین مردم مشرقی، کابل و سایر ولایات کشور موضوع آشنا بوده است.

با تکیه بر این فرضیه که او اطلاعات مفیدی را در اختیار ما خواهد گذاشت بوسیله یک عده دوستان با او در تماس شدیم. جوابی که از او گرفتم غافل گیر کننده بود. جناب ایشان گفت که راجع به آنها معلوماتی ندارد! بی خبری والی یک ولایت از والی و جنرال قبلی همان ولایت نشانه ای از یک آسیب فکری- روانی جامعه ماست که فراموشی گذشته نام دارد. این آسیب موجب می شود که جامعه بعلت غفلت نسبت به گذشته موجب تکرار آسیب های شود که قبلاً اتفاق افتاده اند ولی از آن عبرتی گرفته نشده است.

به عنوان یک تجربه مشهور که بعد از جنگ دوم جهانی محکمه نورنبرگ دایر شد و یک اجماع بوجود آمد که عاملین جنگ تباه کن چی کسانی



بودند و آنها را محکوم کردند. تعدادی از عاملین آن را زندانی و اعدام نمودند و دوسیه جنگ دوم جهانی را بستند. ولی در افغانستان بعد از ۱۴ سال جنگ بازخواستی از عاملین تباہی کشور صورت نگرفت، عاملین جنگ محکوم نشدند و دوسیه آنها بسته نشد و باز ماند. اوراق جنگ داخلی هم بالای آن علاوه شد. سرگردانی ملت افغانستان هم از بازماندن این دوسیه ها و در نتیجه نبود اجماع ملی روی حوادث سرنوشت ساز تاریخی کشور ماست. چنان معلوم می شود که نه تنها والی بلکه جامعه ما به تجربیات گذشته که پُر از درس های آموزنده برای زندگی امروز و فردای ماست با دیده غفلت نگریسته یا در چنگال فراموشی گذشته و یا انتقام، گیر مانده و به مرحله دیدگاه درس گیری از گذشته، گذار نتوانسته است. تازمانی که این نگرش های آسیب زا شناسایی و علاج نشوند، ما شاهد تکرار تراژدی هایی پیهم خواهیم بود و در یک دایره معیوب زندگی خواهیم نمود.

جناب والی جلال آباد مهربانی نمود و شخص دیگری را برای ما معرفی نمود بنام محمد هاشم غمشریک و گفت که او شخص مطلع بوده و در زمان وقوع کودتای ۷ ثور رئیس معارف ولایت کُتر بوده است.

به دیدار محمد هاشم غمشریک که در منطقه کارته پروان کابل زندگی می نمود رفتم. همانگونه که از تخلص او پیداست، انسان غم شریک با ریش سفید مبارک و شاعر وطن دوست. جناب محمد هاشم غمشریک گفت که:

« در وقت کودتای ثور در کُتر بحیث رئیس معارف آن ولایت ایفای وظیفه می نمود. حزب دموکراتیک خلق بوسیله صاحبجان صحرایی که در دارالمعلمین ننگرهار کار می کرد در مشرقی یک نسل خلقی تربیه کرده بود. با کودتای ثور این خلقی ها در دستگیری، اسارت و بعداً در قتل هموطنان



نقش فعال و برانزنده ای داشتند.»

خود جناب غمشریک هم در آن زمان به زودی دستگیر و به زندان جلال آباد انتقال داده شد.

او گفت: «من در جلال آباد شاهد زندانی شدن و بعد ناپدید شدن بیشترین کارمندان بالارتنه و پایین رتبه دولت از هرسه ولایت شرقی در زندان جلال آباد بودم. چنان معلوم می شد که تمام کارمندان رژیم داود خان را به این زندان آورده اند. در اندک زمان ثمرخیل به قتلگاه بدل شد.»

جناب غمشریک با حافظه قوی خاطرات جالبی از سرگذشت افراد گوناگونی برایم قصه کرد، مثلاً از حاجی محمد سمکنی که نشان میداد فراز و فرود اوضاع سیاسی و بحران، انسانها را به کجا می کشاند.

جناب غمشریک گفت، وقتی در زندان بودم از مقاومت و شهادت جنرال یونس خان در مسیر کابل - جلال آباد از زبان زندانیان شنیدم. در زندان می گفتند که جنرال یونس خان با قوایش به حمایت داود خان به سمت کابل حرکت کرد ولی متأسفانه در مسیر راه بوسیله خلقی های نفوذی و مخفی به شهادت رسید. غمشریک از دوران کار پُرثمر و مسؤولانه جنرال یونس خان در مشرقی با قدردانی بسیار یاد نمود و گفت: «ما مردم مشرقی از خدمات و جانفشانی های او بهترین خاطره ها داریم و از مرگ همچو انسان ارزشمند فوق العاده متأثر هستیم.»

غمشریک اشعار پُرسوزی درباره مردم وطن سروده که با صدای تأثیرناک او شنیدنی است. او هم مانند هموطنان دیگر متأسفانه از جزئیات مرگ و جای دفن جنرال یونس خان اطلاعی نداشت و نبود اطلاعات را در این زمینه خیلی دردناک میدانست.

به ادامه جستجو و بدست آوردن معلومات درباره زندگی و سرنوشت جنرال یونس خان در کابل بخاطر آمد که سالها قبل کتابی بنام (اردو سیاست) به چاپ رسیده بود که معلوماتی راجع به جنرال یونس خان در آن درج شده بود. کتاب بوسیله یکی از صاحب منصبان بلند رتبه رژیم خلق و بعداً پرچم بنام جنرال نبی عظیمی نوشته شده بود. کتاب را از نظر گذشتانده بودم ولی معلومات مورد ضرورت خود را بصورت روشن نیافته بودم. جنرال نبی عظیمی در صفحه ۱۶۶ کتاب خود نام یک تعداد از صاحب منصبان آن دوره را متذکر میشود که بدون محاکمه اعدام شدند: از محمد موسی خان قومندان هوایی و مدافع هوایی ارکان حرب تحصیل یافته امریکا، جنرال محمد یونس خان قوماندان فرق ۱۱ مشرقی، نوروز خان قومندان غند ۵۵ فرقه ۷، جنرال سید عبدالغنی خان، جنرال محمد صفر خان نورستانی، جنرال احمدشاه خان گردیزی، دگر جنرال محمد عیسی خان نورستانی و تعداد زیاد دیگر... جنرال نبی عظیمی به ادامه در صفحات بعدی آن نوشته است: «گلرنگ، جنرال یونس خان و عبدالخالق رفیقی والی ننگرهار را ساده و آسان به امر خود به قتل رسانید.»

نبی عظیمی در شرح حوادث روز اول کودتا در صفحه ۱۴۲ کتاب بعد از تذکر این مطلب که در آن روز سردار حیدر رسولی با لوی درستیز عبدالعزیز خان و عبدالعلی خان وردک گرفتار و در پولیگون پلچرخ از طرف خلقی ها به قتل رسیدند در پاراگراف بعدی می نویسد:

«قسمتی از فرقه ۱۱ قول اردوی مرکزی که تحت فرماندهی جنرال محمد یونس خان بود بنا بر امر وزیر دفاع در روز ۲۷ اپریل (۷ ثور ۵۷) از جلال آباد حرکت و به ماهیپر رسیده بود که توسط قوای چهار و قوای ۱۵ زره دار

توقف داده شد؛ بعد از درگیری مختصری رو به عزیمت می‌نهند و همچنان قوماندان کندک انضباط شهری قوای مرکز جگرن خان محمد خان نیز در گیرودار روز ۲۷ اپریل گرفتار و از بین برده می‌شود.»

چون کتاب را یکبار خوانده بودم مطمئن نبودم که چقدر معلومات بیشتر بدست می‌آید، بناً آنرا دوباره خواندم و چیزی بیشتر از معلومات بالا دستیابم نشد و در ذهنم خطور کرد که بعد این همه سالها جنرال مذکور معلومات بیشتری بدست آورده باشد و روی این منظور به یکی از همکارانم که او را می‌شناخت، تماس گرفتم که اگر شود معلومات بیشتر و بهتری از او بدست بیاورد. شخص مذکور با احساس مسئولیت و در اسرع وقت با او در تماس شد و معلوماتی را که اخذ کرده بود برایم ارسال نمود که اینک خلاصهٔ چند ایمیل او را با هم می‌خوانیم:

«جنرال یونس خان قومندان فرقه ۱۱ قول اردوی نمبر یک در جلال آباد در هنگام قیام مسلحانه خلقی‌ها با قسمتی از قوای فرقه ۱۱ برای کمک به محمد داود به سوی کابل حرکت کرد و در عرض راه بوسیله قوت‌های کودتاچی کشته شد. من همین قدر میدانم ولی می‌پرسم که شاید بادار (سیدحسن رشاد را بادار می‌گویم) معلومات بیشتر داشته باشد.»

«جنرال یونس یکی از جنرال‌های با دسپلین، با تمکین، مذهب و خوش لباس اردوی شاهی بود که از نزدیک او را دیده بودم. روانش شاد باد. شاید از کسان دیگری هم بپرسم، به گمانم از سروبی گذشته بودند در منطقه تنگی غارو، قومندان قطعه انضباط جگرن خان محمد با قطعه‌اش به استقبالش رفته بود که وی هم در همانجا کشته شد و همچنان والی ننگرهار هم در همین جا کشته شده است.»

از مطالعه کتاب و بعداً ایمیل جنرال نبی عظیمی این روایت بدست می‌آید
که جنرال یونس خان بوسیله گلرنگ خلقی و گروه او در همان ۷ ثور و یا
اینکه در راه جلال آباد شهید شده است.

به سید حسن رشاد دسترسی پیدا نتوانستم که بدانم معلومات او در کدام
حدود میتواند سرنوشت زندگی و مرگ جنرال یونس خان را برای ما روشن
سازد.



شهید عبدالخالق رفیقی

در چند جا متذکر شدم که درکنار یونس خان، والی جلال آباد جناب عبدالخالق رفیقی که اصلاً از ولسوالی پنجوایی قندهار بود همزمان با جنرال یونس خان دستگیر و ناپدید شد.

برای معلومات درباره والی جلال آباد جناب عبدالخالق رفیقی با خانواده اش تماس گرفتم. نتیجه صحبت های ما تا حدودی بر حادثه روز کودتای ۷ ثور روشنی می اندازد. قرارگفته خانواده جناب عبدالخالق رفیقی در عصر روز ۷ ثور، قومندان فرقه از والی ننگرهار می خواهد که به فرقه بیاید. وقتی والی همراه با دریورش به فرقه می رود، دریور شان حدود ده بجه شب به خانه بازگشت می کند و میگوید بعد از رسانیدن والی صاحب نزد قومندان فرقه منتظر او بودم ولی افراد مؤظف فرقه به او گفتند والی صاحب شب همینجا است و فردا خواهد آمد. شب گذشت و صبح هم خانه نیامد و روز بعد شخصی بنام نبی واستلی به نمایندگی از کودتاچیان به خانه آمد و گفت



که بنابر مشکلات امنیتی والی صاحب مصروف است و شما اگر در خانه باشید کدام مشکل وجود ندارد و اگر می‌روید هم کدام مشکل برایتان نیست. ما از حادثه کودتا و مغشوش بودن اوضاع ناراحت بودیم و تصمیم گرفتیم کابل برویم.

قرار قصه خانواده، جناب عبدالخالق رفیقی با نوراحمد نور بچه‌های خاله بودند و از طفولیت تا جوانی باهم نزدیک بودند. وقتی نوراحمد نور به حزب پرچم شامل شد بین هر دو فاصله ایجاد شد و خانواده جناب عبدالخالق رفیقی بعدها خبر شد وقتی که خلقی‌ها جناح پرچمی‌ها را ضد انقلابی خطاب کردند نوراحمد نور گفته بود که من از بچه خاله ام بخاطر حزب و انقلاب گذشتم هنوز بر ما بدگمانی میکنید. این خبر، خانواده و دوستان والی شهید عبدالخالق رفیقی را شدیداً متأثر ساخت که نوراحمد نور می‌توانست از امکان ناپدید شدن بچه خاله اش جلوگیری کند ولی منافع حزبی برای نوراحمد نور بالاتر از زندگی عبدالخالق رفیقی بوده است.

برای روشن شدن اتفاقات روز ۷ ثور ۱۳۵۷ در جلال آباد، پای صحبت یک شاهد عینی دیگری بنام میر محمد سعید واعظی رفتم. او در آن زمان مدیر ترافیک ولایت ننگرهار بود و فعلاً در شمال کلفورنیا زندگی می‌نماید. جناب میر محمد سعید واعظی در ۷ ثور ۵۷ در شهر جلال آباد حضور داشت و از خاطراتش برای ما گفت:

«روز پنج شنبه بود و من در خانه ام بودم و آمادگی رفتن به کابل داشتم. در همان شب و روز جلسه ای از وزرای کشورهای غیرمنسلک رویدست بود. کسی برایم احوال داد که جنرال یونس خان به دفتر شما رفته و شما را کار داشت. من هم با عجله خود را به دفتر رساندم که تصادف در طول



راه با جنرال صاحب مقابل شدم. جنرال صاحب بعد از احوال پرسى گفت: «آغا صاحب تانک ها را عاجل کابل روان مى کنیم و بخاطر امنیت مردم و اینکه با قوای تانک ها در طول راه هموطنان ما صدمه نبینند به یک موتر ترافیک و لودسپیکر ضرورت دارم که پیشاپیش قوا مردم را باخبر بسازند.» حدود ساعت ۲ بجه روز ۷ ثور ۱۳۵۷ بود و من هم به عجله سارنمن ریاست ترافیک بنام بخت جمال را با موتر و لودسپیکر همراه با قوای تانک روان کردم. وضعیت امنیتی نا آرام معلوم مى شد. طرف های شام قوای تانک دوباره به جلال آباد برگشت نمود و بخت جمال هم پیدا شد. از او ماجرا را پرسیدم. بخت جمال قصه کرد که کاروان در حدود ۲۰ تانک بطرف کابل حرکت کردیم. یک تانک بعلت سرعت کاروان از پل باریک بالای دریای سُرخرود به دریا افتاد؛ تانکیست و دریور تانک متأسفانه هر دو کشته شدند. بعد کاروان تانکها تا سرخکان رسید، در آنجا یک تانک توقف کرد و تمام کاروان بخاطر رفع مشکل توقف کردند و تعدادی از سرنشینان تانکها پیاده شدند. یکتعداد خلقی ها در این لحظه همه ای ما را غافل گیر کردند و تمام سرنشینان تانک ها را در بیرون قطار ایستاده کردند و بعد از تهدید و امر و نهی با یک تعداد اسیر دوباره بطرف جلال آباد حرکت دادند، وقتی دوباره به جلال آباد رسیدیم شام شد.»

میر محمد سعید واعظی که از خانواده بزرگ و محترم میرواعظ آغای کابلی هست و شاهد عینی این روز بوده است، گفت: از آن به بعد، برای چهار پنج روز گلرنگ اختیاردار فرقه بود و بعد نبی واستلی اختیاردار شد و بعد بهرام الدین که شخص آخر در قیام صاحب منصبان و عساکر فرقه در سال بعد با یک تعداد خلقی ها کشته شد.



به سلسلهٔ جستجوی معلومات دربارهٔ روز ۷ ثور ۵۷ به یکی از دوستان جنرال محمد یونس خان بنام معروف خان در کابل مراجعه کردم. جناب دگروال معروف خان برایم گفت که:

«از طرف وزارت دفاع در سال ۱۳۵۶ از فرقه جلال آباد به پوهنتون حربی پلچرخ کابل تبدیل شدم. در روز کودتای هفت ثور در پوهنتون حربی پلچرخ بودم. من شاهد هستم که کودتاچیان از ترس رسیدن تانک‌های فرقهٔ جلال آباد به کابل دست به اقدام شدند و به ما امر کردند تنهٔ درختان را در ساحه پلچرخ روی سرک عمومی راه جلال آباد بیاندازیم تا در مقابل پیشروی قوای تانک جلال آباد موانعی ایجاد شده باشد. قوای جلال آباد نرسید و درختان را دوباره جمع‌آوری کردیم.»

دگروال معروف خان در اخیر صحبت‌هایش گفت که:

«اقدام جدی فرقه جلال آباد و قوای زیر رهبری جنرال یونس خان، کودتاچیان را در کابل به واهمه انداخته بود و خلقی‌ها با تمام کوشش خود می‌خواستند قوای جلال آباد به کابل نرسد.»

به ادامهٔ جستجو، من بسیار امیدوار بودم که شخص کلیدی و پُر معلومات دیگر حسن شرق خواهد بود. دربارهٔ او تا حدودی معلومات داشتم که او با جنرال یونس خان از بسیار سالها پیش آشنایی داشته است. با هم‌چو امیدواری زمینه ملاقات را با حسن شرق مساعد ساخته و به دیدار او رفتم. او در جنوب ایالت کلفورنیا در امریکا زندگی می‌نماید و با استفاده از فرصت به تاریخ جمعه ۱۷ ثور ۱۳۹۵ (۶ می ۲۰۱۶) با او ملاقات کردم.

دکتر حسن شرق فرد بلند قد و بالنسبه باریک اندام است و به زودی



دانستم که حدود ۹۲ سال عمر دارد. بعد از احوال پرسی که قدری شمرده صحبت میکرد گفت:

«یونس خان آدم خوب و شریفی بود و بار اول با یونس خان وقتی که تورن بود آشنا شدم. در زمان داود خان که سفیر جاپان شدم در وقت خدا حافظی او را دیدم. در کودتای ثور در جاپان بودم و همین قدر اطلاع دارم که در راه سروبی و جلال آباد شهید شده است.»

در این دیدار هرچه کوشش کردم معلومات بیشتری از او بدست نیامد. او شخص مطلع و کلیدی در سیاست افغانستان آن زمان بود، ولی متأسفانه از آن معلومات بسیار کلی در حافظه اش چیزی بیشتر نداشت. حدس زدم بهتر خواهد بود که حوادث و داستانهای ۷ ثور را برایش بگویم که در آنصورت احتمال دارد چیزهای بیادش بیاید. از طرف دیگر جناب حسن شرق با وجود کهولت سن در ۹۲ سالگی اش کاملاً سرحال بود و قصه های رنگارنگ دیگر را با دقت تمام برای ما یادآور شد، مثلاً از شجاعت و حاضرجوابی مرحوم ستار خان شالیزی یاد کرد.

خلاصه هرچه تلاش نمودم چیزی بیشتر از آن در حافظه نداشت و تمام انتظارم خاک و دود شد. برای من عدم اطلاع او از همچو حادثه منحیث یک شخص کلیدی در سالهای ۱۳۵۰ و ۱۳۶۰ خورشیدی بسیار ناراحت کننده بود و یا شاید هم درجه شناخت و توقع من از او غیر واقعی بود.

از وقت استفاده کرده خواستم از او بپرسم که چرا داود خان و ظاهر خان نتوانستند به تفاهم کار کنند و جلو بسیاری از مصائبی که بدست خود شان اتفاق افتاده بگیرند. داود خان و حسن شرق دو شخص کلیدی تغییر رژیم شاهی به جمهوری در سال ۱۳۵۲ بودند و اینک اگر داود خان با ۱۷ عضو



خانواده خود در کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ کشته شدند، حسن شرق زنده است و می‌تواند تجربه آن روزگار را با ما شریک بسازد. با استفاده از فرصت همین موضوع را از او سوال کردم. حسن شرق در پاسخ با جدیت گفت که:

«ظاهر خان تمام اختیارات دولت را بدست خود گرفته بود. داوود خان اشتباه نکرد که برضد ظاهر خان اقدام کرد، اشتباه داوود خان در روی گردانی از حلقه دوستانش بود که با او در عملی ساختن برنامه جمهوریت اقدام کرده بودند.»

از تذکر او به این نتیجه رسیدم که حسن شرق تا هنوز به درستی اقدام شان یعنی کودتا برضد ظاهر خان باورمند است. نکته دیگر اینکه در عین حال از داوود خان رنجیده خاطر هم است که چرا حلقه آنها را از خود دور ساخت. برداشت حسن شرق از تحولات آن زمان برایم غیر منتظره بود. با شنیدن نظر حسن شرق تاریخ مفکوره براندازی دولت مردان حدود دو قرن اخیر کشور به خاطر مخطوط کرد و به فکر فرو رفتم که جامعه ما به چه دایره ای معیوب تاریخی گرفتار شده است.

حادثه ای که در دوران ما اتفاق افتاد یکی هم اختلاف نظر دولتمردان ظاهر خان و داوود خان بوده اگر از آن دوره چند نسل پیشتر برویم و یا بعد از آنها تا امروز تکرار به تکرار می‌بینیم که عین حوادث در یک دایره دوام دارد. یک دایره معیوب نیاموختن از گذشته!

به سلسله جستجوی معلومات دقیقتر راجع به ۷ ثور سال ۱۳۵۷ فرقه یازده ننگ‌ها را آرزومند بودم با حسن رشاد هم در تماس شوم. جنرال نبی عظیمی در ایمیل اش راجع به او نوشته بود که حسن رشاد معلومات دقیقتر و بیشتر دارد. ازین رو تماس با او را ضروری می‌دانستم. این آرزومندی با



کوشش یک دوست گرامی ام در جرمنی ممکن شد. آن دوست نمره تیلیفون حسن رشاد را پیدا کرد و با او تماس گرفت و موضوع را برایش اطلاع داد. حسن رشاد با رغبت آماده صحبت با من شد. با استفاده از آن فرصت به حسن رشاد که در جرمنی زندگی می‌نماید زنگ زدم و در وقفه‌ها سه بار با هم صحبت بالنسبه مفصل داشتیم. اینک خلاصه سه بار صحبت‌های ما را که در واقع امانت تاریخ خونبار ماست با شما هموطنان شریک می‌سازم. حسن رشاد برایم گفت که در وقت کودتای ۷ ثور منحیث جگتورن در غنی خیل مشرقی ایفای وظیفه می‌نمود. قرارگفته خودش او را پیش از کودتا بعلت پرچمی بودن از گارد قوای مرکز طور جزایی به غنی خیل تبدیل نموده بودند. حسن رشاد در این مصاحبه که به تاریخ پنجشنبه ۳۰ اسد ۱۳۹۹ (۲۰ اگست ۲۰۲۰) مصادف بود، حدود ۸۰ ساله بود. حسن رشاد از رتبه جگتورنی در دوره داود خان بعد از کودتای ثور ۱۳۵۷ تا به رتبه آمر ستر درستیز قوای نظامی مرکز کابل ارتقا یافته بود. حسن رشاد که واضح و نرم صحبت می‌کرد در هر سه بار مصاحبه احساس کردم که بر خلقی‌ها خیلی خشمگین است.

جگتورن حسن رشاد در باره جنرال محمد یونس خان گفت که «او انسان پاک، وطن‌دوست، و صادق بود.» او تذکر داد با آنکه جنرال محمد یونس خان هویت پرچمی مرا می‌دانست و بنابراین در باره ما نظر نیک نداشت ولی از نگاه واقعبینی، انصاف، وظیفه‌شناسی و اوصاف انسانی اش ممنون او هستم. جگتورن حسن رشاد در خلال صحبت‌ها یکی از خاطرات خود را از جنرال یونس خان قصه کرد که تاثیر ماندگاری تا حال بر فکر و روانش گذاشته است. حسن رشاد گفت:



«از قضای روزگار ما چند صاحب منصب در غنی خیل در مجموع هفت نفر عسکر را رخصت داده بودیم که جنرال یونس خان خبر شده و به غنی خیل آمد. برایش گزارش رسیده بود که چند نفر صاحب منصب در بدل پول تعدادی از عساکر را رخصت داده اند. جنرال یونس خان در مقابل رشوت خورها حساسیت داشت و از آنها بازخواست جدی می نمود. جنرال یونس خان آن صاحب منصبانی که هفت عسکر را رخصت داده بودند نزد خود حاضر ساخته که من هم جزو آنها بودم. با خشم و جدیت عمل ما را سرزنش کرد و و تعدادی را جزایی زیرخیمه پورتاتیف روان نمود. وقتی نوبت من رسید برایم یک پرزه کاغذ کوچک داد که در آن یک جمله کوتاه نوشته شده بود: «میدانم کار تو با دیگران فرق دارد ولی بار دگر تکرار نشود.»

در آن زمان صفت رشوت خور بسیار تحقیرکننده بود و در آن حالتی که او بسیار غضب هم بود و می توانست مرا هم در قطار رشوت خورها جزا بدهد ولی انصاف و واقعبینی او در تشخیص رشوت خور و رشوت نخور در همچو حالت تا زنده هستم مرا مدیون خود ساخته است.»

در باره روز هفت ثور پرسیدم. گفت:

«در آن روز خلقی های امینی مثل گلرنگ، احمد علی قصاب، مدیر استخبارات فیروزهراتی و حضرت رسول کنری به جنایات نابخشودنی دست زدند. گلرنگ با همان گروه اش جنرال یونس خان و والی جلال آباد رفیقی را در داخل گل کنه روبروی دروازه فرقه با فیر راکت شهید ساخت که زیر خروارها خاک مدفون شدند.»

قرارگفته جگتورن حسن رشاد:

«خلقى های امینی کسانی را که نسبت به آنها نظر نیک نداشتند دیوانه وار



شهید ساختند مثلاً صاحب منصبان شریف و وطندوستی مثل جگر ن عاشق احمد خان و تورن ایوب خان را که هر دو از غزنی بودند نیز در همان روز اعدام نمودند. حدود ۱۳ نفر دیگر را در غنی خیل کشتند.»

حسن رشاد گفت خلقی های امینی مردمان فاسدی بودند و جنرال یونس خان از همچو مردم متنفر بود و آنها را زیر نظارت جدی داشت و در نتیجه ای این تحول آن عناصر فاسد بر جنرال یونس خان و سایر افسران نیک وطن رحم نکردند و همه را شهید نمودند.

از جگتورن حسن رشاد پرسیدم که در همان روز ۷ ثور جنرال یونس خان عاجل یک قوای کمکی به کابل روان نمود و بعداً برنامه داشت که قطعه کماندو را نیز روان کند ولی بعلت تسلط پرچمی ها در قطعه کماندو این برنامه ناکام شد. آیا فکر نمی کنید اگر پرچمی ها با خلقی ها در جلال آباد و کابل همکاری نمی کردند کودتای هفت ثور کامیاب می شد؟ حسن رشاد در جواب گفت:

« پرچمی ها در جلال آباد و کابل با خلقی ها همکاری نبودند. مثلاً ۱۷ نفر پرچمی به شمول قومندانهای تولی ها و آمر کشف عبدالحق علومی همه پرچمی بودند ولی همه ای آنها بوسیله رشوت دادن خلقی ها به دستگاه دولتی برطرف شده بودند و در ارگ نقش نداشتند.»

از حسن رشاد راجع به قومندان کماندو پرسیدم، او گفت بگذار دوست دیگر من جناب افضل را پیدا کنم چرا که در آن وقت در قطعه کماندو بود و معلومات دست اول دارد. در همان لحظه از طریق تیلیفون دیگر به جناب افضل زنگ زد که او هم در همان شهر و کشور جرمنی زندگی می نمود. حال من صدای جناب افضل را نیز شنیده می توانستم. با هم معرفی



شدیم و افضل‌ی را چنان که حسن رشاد معرفی کرد نام مکمل اش سید اسدالله افضل‌ی است که در ۷ ثور ۱۳۵۷ در قطعه کماندو وظیفه داشته است. از حضور جناب افضل‌ی خوش شدم که خاطرات دست اول خود را از قطعه کماندو با ما شریک بسازد. سید اسدالله افضل‌ی همانند حسن رشاد از توجه جنرال یونس خان به عساکر، زیردست‌ها و برخورد منصفانه و عادلانه با همه به خوبی و حسرت یاد نمود. سید اسدالله افضل‌ی گفت:

«جنرال یونس خان و والی ننگرهار جناب رفیقی را خلقی‌ها در ساحه میدان هوایی در جنوب فرقه و روبروی دروازه عمومی فرقه یازده ننگرهار در یک گل کنه بزرگ یکجا شهید ساختند.»

سید اسدالله افضل‌ی گفت:

«من در قطعه کماندو بودم و ساعت ۹ شب برای ما امر حرکت به طرف کابل داده شد. در نزدیکی‌های ماهیپر رسیده بودیم که برای ما امر بازگشت داده شد. ما از همانجا دوباره جلال آباد آمدم. قومندان قطعه کماندو در آن وقت تورن هدایت بود که بعداً بوسیله حفیظ الله امین اعدام شد.»

معلومات جناب سید اسدالله افضل‌ی برایم تازگی داشت زیرا از کسانی شنیده بودم که حفیظ الله امین از وارد شدن قطعه کماندوی ننگرهار در کابل احساس خطر می نمود. احتمالن حفیظ الله امین فکر می کرد ورود قطعه کوماندو موازنه قدرت در کودتا را به نفع دولت داودخان تغییر می دهد. اقدام عجولانه خلقی‌ها در شهادت جنرال یونس خان هم در این رابطه که نشانه ترس شان بوده قابل درک می باشد. بعد از اسارت جنرال یونس خان کودتاچی‌ها باز قطعه کوماندو را امر حرکت به سوی کابل دادند که باز هم حفیظ الله امین از کارایی آنها واهمه کرده و مانع ورود شان در ساحه ماهیپر



گردیده است. باز هم ترس و این بار ترس فراکسیونی باعث شده که ورود قطعه کماندو کفه ترازو را به نفع جناح پرچم سنگین خواهد ساخت و جناح او را موقعیت دست بالا نخواهد بخشید.

در معلومات و خاطرات جگتورن حسن رشاد و سید اسدالله افضل‌ی با معلومات جدیدی آشنا شدم که تا حال از شاهدان دست اول کمتر و غبار آلود شنیده بودم مثلاً از گروه امینی‌های فرقه در همان روز به نام‌های مدیر استخبارات فیروزهراتی و یا حضرت رسول کنری و یا شهادت صاحب منصبان وطن‌دوست چون جکرن عاشق احمد خان و تورن ایوب خان و یا جای شهادت جنرال یونس خان و والی ننگرهار جناب عبد الخالق رفیقی در گل‌کنه روی دروازه عمومی فرقه در ساحه میدان هوایی و یا حرکت قطعه کماندو ساعت ۹ شب البته بعد از دستگیری جنرال یونس خان که در مجموع نکات مهم و دست اول بودند. صحبت با حسن رشاد و سید اسدالله افضل‌ی بالنسبه مفصل بود و حدود سه بار انجام شد: پنجشنبه ۳۰ اسد ۱۳۹۹ (۲۰ اگست ۲۰۲۰)، پنجشنبه ۱۵ عقرب ۱۳۹۹ (۵ نوامبر ۲۰۲۰) و شنبه ۲۵ ثور ۱۴۰۰ (۱۵ می ۲۰۲۱) که در این جا نکات کلیدی و اساسی را متذکر شدم.

اوصاف تورنجنرال یونس خان

جنرال یونس خان بهمان گونه که در محیط کار بعنوان یک صاحب منصب با انضباط، باخبر و جدی شهرت داشت در زندگی خانوادگی و اجتماعی هم انسان مهربان، بزرگوار و صمیمی بود. برای آنکه بتوانم تصویری از اوصاف او را به خوانندگان این سطور داده باشم به ذکر چند خاطره از او می‌پردازم که امید بتواند اوصاف شخصیتی او را تا حدودی بازتاب دهد.

خاطره اول از اوایل دوره جمهوریت داود خان است که خودم شاهد مستقیم آن بودم. ما در همسایگی مرحوم جنرال عبدالحکیم خان کتوازی زندگی می‌نمودیم. قرار بود جنرال یونس خان خانه ما بیاید و بر علاوه دیگران من هم با آنها جهت دیدن یکی از خویشاوندان برویم. جنرال یونس خان با چند عضو خانواده پشت دروازه خانه ما آمدند و من هم بیرون شدم و قبل از آنکه حرکت کنیم همسفران ما پیامی داشتند که باید به خانواده ما برسانم و دوباره بازگشت نمایم. چنان کردم و عاجل پیام را به خانواده رساندم و برگشتم که آنها منتظر نمانند. وقتی دوباره بیرون شدم موتر را پیشروی خانه ندیدم. متعجب شدم وقتی با عجله به فاصله چند متری در کوچه مجاور که نزدیک خانه ای ما بود رفتم دیدم منتظر من بودند. متعجب شده بودم ولی وقتی سوار موتر شدم جنرال یونس خان گفت: ما پیشروی خانه شما منتظر نماندیم که از خانه کتوازی صاحب کسی بیرون نشود و موتر دولتی را نبیند. همین را گفت و حرکت کرد و در جریان راه با تأسف از زندانی شدن جنرال حکیم خان کتوازی و فراز و فرود روزگار چند سخنی گفت. به زودی متوجه هدف و اهمیت کار او شدم.



جنرال عبدالحکیم خان کتوازی

جنرال عبدالحکیم خان کتوازی شخصیت مشهور شجاع و با انضباط دولت با سقوط رژیم شاهی در جمهوری داود خان زندانی شده بود و طبعاً این یک ضربت هولناکی به آن خانواده بوده است. جنرال یونس خان با آگاهی از شخصیت او و اینکه این چوکی و مقام دولت یک روز است و یک روز نیست نخواست با موتر دولتی در پیشروی خانه مرحوم کتوازی منتظر بماند تا مبادا چشم اعضای خانواده او به موتر دولتی بیافتد و احساس ناراحتی برای شان دست بدهد. این عمل او خصوصیات عیاران و جوانمردان تاریخ را برایم مجسم کرد که با وجود مقام و منزلت هیچگاه حالت شخصیت ها و خانواده های ضربت دیده و نیک را از نظر دور نمی داشت و بر مقام و منزلت موجود حساب نمی کرد. دور اندیشانه و جوان مردانه عمل می کرد که با این عمل برای ما هم درس چگونه زندگی کردن را یاد میداد.

خاطره دوم، قصه هموطن ما محمد صدیق از لوگر است که در ولایت ننگرهار دوران عسکری اش را گذرانده بود. محمد صدیق برایم گفت: من



در فرقه ۱۱ نگرهار در غنی خیل عسکر بودم و در یکی از شب‌ها که نیمه‌های شب بود، تمام قطعۀ ما را آماده باش دادند. وقتی همه تیار شدیم متوجه شدیم که جنرال یونس خان با یک نفر دیگر در آن نیم شب آمده و قطعۀ ما را تفتیش می‌کند. تمام عساکر و صاحب منصب‌ها با سکوت در صفوف منظم ایستاده بودیم. متوجه شدم که جنرال یونس خان لباس یک عسکر عادی به تن دارد همه را مخاطب قرار داده و در سکوت نیمه شب با صدای بلند و اشاره دست به قریه جات و شهر جلال آباد از همه ما پرسید: آیا میدانید که این مردم چرا آرام می‌خوابند؟ بعد از لحظۀ کوتاهی خودش جواب داد: بعلت اینکه شما جوانان اردوی وطن بیدار هستید. اگر اردوی ما بیدار نباشد مردم خواب آرام نخواهند داشت! محمد صدیق برایم گفت که بعنوان یک سرباز عادی، ظاهر شدن جنرال یونس خان به لباس یک عسکر بخاطر حرمت‌گزاری به تمام عساکر، شب زنده داری و بیداری همیشگی او و توجه به آرامش مردم نکات ارزشمندی بود که من برای جنرال یونس خان احترام دارم.

خاطره دیگر از حادثه کشمکش سرحدی بین افغانستان و پاکستان است. داود خان در ابتدای قدرت جمهوریت خود با پاکستان ناسازگار بود. پاکستان هم در دشمنی با افغانستان از تخریب و تجاوز در زمین و هوا تا جایی که برایش ممکن بود دریغ نمی‌کرد. جنرال یونس خان جداً متوجه امنیت سرحدات بود. موفقیت در حفظ امنیت سرحدات شرقی کشور، او را به خار چشم دولت پاکستان تبدیل کرده بود و از تبلیغات زهرآگین تا اقدام به ترور او دریغ نمی‌کرد. دوبار برضد جنرال یونس خان اقدام سوء قصد کردند و هردو بار ناکام ماندند و او جان سالم بدر بُرد. دولت پاکستان و



اردوی پاکستان از یونس خان چهره بسیار خشن و ظالم در ذهنیت افراد خود تصویر کرده بود. تصادف روزگاریک هلیکوپتر اردوی پاکستان داخل خاک افغانستان می شود وقتی هلیکوپر وارد حریم فضایی افغانستان شد جنرال یونس خان به سرعت آن هلیکوپتر را مجبور به نشست کرد و پیلوتان و عمله طیاره را اسیر گرفت. حال پیلوتان و عمله طیاره هلیکوپتر به گمان خودشان اسیر یک جنرال خشن و ظالم اردوی دشمن شده بودند. جنرال یونس خان به افرادش وظیفه داد که اینها اسیر ما هستند، فراموش نکنید که مهمان ما هم هستند. در مدتی که گفت و گوی دولت با دولت برای خلاصی آنها جریان داشت با روش بزرگوارانه و مناسب با اسیران رفتار کرد و با غذا های خوب و مناسب افغانی از آنها پذیرایی نمود و خودش هم گاه گاهی بدین شان می رفت و از احوال شان باخبر بود و برخورد توأم با عطف و غیر دشمنانه با آنها داشت. پیلوت ها و عمله هلیکوپتر با همچو برخورد جنرال یونس خان و محافظین شان در واقع دنیای ذهنی شان عوض شده می رفت و به محافظین اقرار کرده بودند که ما با چیزهایی که شنیده بودیم خیلی پریشان بودیم و ذهنیت ما و روش جنرال یونس خان و خوی شما افغانها کاملاً متفاوت بوده است و انتظار برخورد بسیار بدی را بعنوان اسیر از شما داشتیم ولی برخورد جنرال یونس و پذیرایی شما به ما احساس یک اسیر نه که احساس مهمان را داد. برخورد جنرال یونس خان با خصوصیت اخلاقی و فرهنگی و شخصیتی که داشت دنیای ذهنی مخالفان و بدخواهان افغانستان را هم تغییر داده و به قضاوت های متفاوتی میکشاند. جنرال یونس خان تا حد توان آنها را به دور از کشمکش های سرحدی و سیاسی به جلوه های اصیل انسانی و فرهنگی سرزمین ما آشنا می ساخت.



خاطره دیگر باز هم مربوط به اواسط دوره داوود خان می باشد. از قضای روزگار تعدادی از خانواده ها در جلال آباد بخاطر مراسم عروسی با چند موترویک سرویس پُر از مهمان ها از کنار سرک بند درونته می گذشتند. در این میان سرویس مملو از مردم دربین بند درونته میان آب سقوط می کند. آوازه این حادثه دلخراش که خوشی مردم را به غم بدل کرده بود به گوش جنرال یونس خان می رسد. او به مجرد شنیدن این خبر دردناک به سرعت دست به اقدام می شود. با وسایل تخریکی فرقه و حضور شخص خودش کوشش کرد که مردم و موترا را از حادثه نجات بدهد. او از ابتدأ تا انتهای این حادثه با مردم همکار و غمشریک شد. او یک لحظه هم خود را مقید این نظر نساخت که این کار وظیفه اردو نیست، بلکه عقیده داشت که اردو این امکانات کمک را دارد و نباید اردو را برای رفع مشکلات از مردم جدا فکر کرد. آوازه این اقدام انسان دوستانه و همدلی او در شهر جلال آباد، سمت مشرقی و باقی جا ها پخش شد و تا حال مردم از او به حُرمت و عزت یاد میکنند و فراموش شان نشده است.

خاطره دیگر در واقع خاطره یک پیر مرد شهر غزنی در باره جنرال یونس خان است که هفت سال پس از شهادت اش شاهد آن بودم. سال ۱۳۶۴ بود و شدید ترین جنگ ها در افغانستان بین روس ها و مجاهدین جریان داشت. غرب شهر غزنی و اکثر قریه جات آن به ویرانه بدل شده بود. در آن قسمت شهر و در میان آن خانه ها و قریه های ویران همراه با نمایندگان چند گروه از مجاهدین غزنی به ملاقات ریش سفیدان و بزرگان شهر غزنی می رفتیم و وعده داشتیم که برای روزهای عید روی آتش بس صحبت کنیم. بیاد دارم که در یکی از اتاق های کلان و دراز که قسمأ سالم مانده بود یک طرف صف



ما و طرف مقابل گروهی از بزرگان شهر غزنی نشسته بودند و قبل از آنکه صحبت آتش بس شروع شود از صف مقابل ما از میان آن جمعیت ریش سفیدان و بزرگان شهر یک ریش سفید برخاست و مستقیم به پیش من آمد . مثل که مرا کسی در صف مجاهدین به او نشان داده بود. به احترامش ایستاده شدم و آن بزرگوار یکباره روی دستانم خم شد و با حالت بسیار دلسوزانه و صمیمانه به حسرت از جنرال یونس خان یاد کرد. پیر مرد با تکرار برایم از مهربانی و جوانمردی و مردم دوستی جنرال یونس خان یاد کرد. از دیدار خود با جنرال یونس خان و اینکه به جلال آباد بخاطر عسکری فرزندش رفته بود و با چه حرمت و عزتی از او در فرقه جلال آباد پذیرایی کرده بود. سخنان پیرمرد فضای احترام و حرمت گذاری به شخصیت یونس خان و خاطرات او را برای ما زنده کرد. از سخنان پیر مرد متوجه شدم که جنرال یونس خان سالها پس از مرگ خود از چه منزلتی برخوردار است و این نمونه نه تنها در شهر غزنی که در همه جای افغانستان که او را می شناختند و او را دیده بودند عمومیت داشت. سخنان محترم غمشریک از مشرقی زمین نمونه دیگری از آن است که سالها بعد می شنیدم. جنرال یونس خان شخصیت وظیفه شناس، با مسئولیت و مهربان در سطح خانواده، شهر و محیط کار خود بود و جایی نیست که از کارهای او یاد شود، قصه های پیهام راجع به خوبی های او نشنویم.

جنرال یونس خان را در کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ از دست دادیم. جا دارد که حال بطور فشرده بدانیم که برای همچو یک مرد عیار- جوانمرد و دولتمرد با کفایت در ۲۴ ساعت اول کودتای ۷ ثور چه اتفاق افتاد.



خاطرات خانواده و سایر هموطنان را گفته آمدیم و حال فرصت آن است که در روشنائی معلومات خانواده و افراد گوناگونی که با ایشان تبادل نظر داشته ام، حادثه کودتای روز پنجشنبه ۷ ثور ۱۳۵۷ را در رابطه با فرقه ۱۱ در جلال آباد و شخص جنرال یونس خان طی ۲۴ ساعت روز اول کودتا قدم به قدم تعقیب نمائیم و شنیدنی ها و دیدنی های مستند را کنار هم بگذاریم تا تصویر دقیق تر و روشنتر از سرنوشت جنرال یونس خان بدست بیاوریم.

کودتا ساعت هشت صبح روز پنجشنبه ۷ ثور ۱۳۵۷ با حرکت تانک ها از قوای زره دار پلچرخ آغاز یافت. کودتا چیان در اولین اقدام خود جگتورن غلام حضرت فضلی رئیس اُپراسیون قوای چار زره دار را شهید ساختند و بعد با تانک های خود به طرف ارگ حرکت کردند. با رسیدن تانک ها در اطراف ارگ و قطع ارتباطات و مخابرات بین کابل و ولایات تا نزدیکی های چاشت، جنرال یونس خان مطلع شد که در کابل حادثه ای اتفاق افتاده که قرار آن اطلاع، وضع امنیتی کابل خراب شده است. اولین اقدامی که جنرال یونس خان رویدست گرفت این بود که ضابط تولی انضباط بنام سید مُلا را عاجل بطرف کابل روان کرد که اطلاعات دست اول بدست بیاورد و به سرعت بازگشت نماید. ضابط سید ملا به وقت معینه بازگشت نتوانست و جنرال یونس خان نمی دانست که برای او چه اتفاقی افتاده و هنوز لحظه شماری داشت که اگر احوالی از او بدست بیاورد. چاشت روز جنرال یونس خان در فرقه بود و با استفاده از فرصت جهت صرف غذا به خانه رفت چونکه تعدادی از مهمانان هم منتظر او بودند. جنرال یونس خان هنوز غذایش را صرف نکرده بود که از مرکز فرقه برایش تلیفون آمد. او مهمانان را بحال خود شان گذاشت و بطرف دفتر کار خود رفت. از چندین منبع



شنیدیم که در دفتر کار خود بعد از چاشت روز بطریقی پیام می‌گیرد که وضع امنیتی کابل خراب شده و به کمک ضرورت است. ما نمی‌دانیم که پیام از چه کسی بوده از رئیس جمهور، وزیر دفاع یا منابع دیگر. اقدامی که در همچو لحظه حساس بوسیلهٔ جنرال یونس خان صورت گرفت این بود که عاجل ۲۰ عراده تانک زرهی را که آماده بود بطرف کابل روان نماید.

در همان ساعت حدود دو بجه روز که قوای تانک آماده حرکت است با مدیر ترافیک ننگرهار جناب میر سعید واعظی هم دیداری دارد که قرار گفتهٔ جناب میر سعید واعظی، جنرال یونس خان در همچو حالت از او می‌خواهد عاجل یک موتر جیب ترافیک را با لودسپیکر (بلند گو) آماده سازد تا پیشاپیش قوای تانک بطرف کابل برود و مردم را در طول راه باخبر بسازد که هموطنان ما از حرکت سریع تانک ها صدمه نبینند. جیب ترافیک جلال آباد بوسیله سارنمن بخت جمال حرکت می‌کند و پیشاپیش قوای تانک بطرف کابل می‌رود.

قوای تانک تا سُرخکان می‌رسد متأسفانه یک تانک در راه از پل سرخروید پایین می‌افتد و دو نفر سرنشین آن شهید می‌شوند. در سرخکان یک عراده تانک را خراب جلوه میدهند و وقتی همهٔ قواء توقف میکند تا عاجل آنرا کمک نمایند مطابق برنامه قبلی یک تعداد تانکیست ها بوسیله تعدادی از خلقی ها اسیر می‌شوند. تهدید هایی صورت می‌گیرد ولی کسی کشته نمی‌شود . تانک ها را دوباره بطرف جلال آباد حرکت می‌دهند و طرف شام به جلال آباد بازگشت می‌نمایند.

جنرال یونس خان بعد از ارسال قوای تانک در دفتر کار خود در فرقه مصروف اقدامات بعدی خود و آمادگی قوای دیگر بخصوص قطعه کماندو

می‌شود.

بعد از چاشت و طرف‌های دیگر تا شام روز رادیو افغانستان برنامه عادی ندارد و پیهم موسیقی پخش می‌کند. خانواده و بخصوص کاکایم یوسف خان از غیرعادی بودن برنامه‌های رادیو نگران می‌شود و او خودش می‌خواهد داخل فرقه رفته و احوال بگیرد که چه اتفاقی افتاده است.

نزدیکی‌های شام جنرال یونس خان از آمدن خسر شان در فرقه مطلع شده و از او در دفتر کارش پذیرایی میکند. جنرال یونس خان با کاکایم یوسف خان و چند نفر همکاران شان مصروف صحبت بودند که چند صاحب منصب خلقی با تعدادی از تفنگداران داخل دفتر او می‌شوند و از جنرال یونس خان می‌خواهد که تسلیم شود. بین کودتاچیان و جنرال یونس خان چند جمله رد و بدل می‌شود که قبلاً هم به آن اشاره کردیم. جنرال یونس خان از کودتاچیان می‌خواهد که کاکایش رئیس یوسف خان را بگذارد خانه برود که او مهمان است.

کاکایم رئیس یوسف خان را با چند محافظ دوباره بخانه می‌فرستد و او خانواده را در جریان قضیه می‌گذارد.

ساعت ۹ شب شده بود که زنگ تیلیفون به صدا آمد و ابتدأ دخترش به تیلیفون جواب داد. تیلیفون از جنرال یونس خان بود و بعد با همسرش صحبت نمود و گفت: پریشان نباشید ما کابل می‌رویم و شما هم با باز شدن راه می‌توانید کابل بروید و خدا حافظی می‌کند. ساعت حدود ۱۱ شب هلیکوپتری داخل فرقه نشست می‌کند و بعد از لحظاتی دوباره پرواز می‌کند و همه گمان می‌کنند که جنرال یونس خان را احتمالاً به کابل انتقال دادند. از ساعت ۹ بجه همان شب به بعد از جنرال یونس خان احوالی نداریم که

چه اتفاقی افتاد. آیا کابل رفت یا در همانجا و یا بعداً با جمعی از صاحب منصبان و مقامات دولتی در پولیگون های پلچرخى شهید شدند.

بعضی از دوستان گفته بودند که جنرال یونس خان را در فرقه پلچرخى و بعداً در زندان پلچرخى دیده اند. ما اطلاعات دقیق از رفتن او به کابل و پلچرخى در اختیار نداریم.

روایت دیگر از جناب عبدالشکور خان رحیمی رئیس ارکان فرقه ۱۱ است که برای دخترش محترمه نظیفه گفته بود . عبدالشکور خان رئیس ارکان فرقه ۱۱ در روز کودتا در جلال آباد بود و در سال دوم کودتای ثور به امریکا مهاجر شد. بعد از چهل سال مهاجرت دو سال پیش با تاسف در همانجا وفات یافت. محترمه نظیفه از خاطرات پدرش مرحوم عبدالشکور خان رحیمی یادآور می شود که:

«در شب اول کودتای ثور ۵۷ خلقی ها سه نفر از مقامات کلیدی ولایت ننگرهار را دستگیر کردند: جنرال یونس خان، عبدالخالق خان رفیقی والی جلال آباد و شخص خودش که رئیس ارکان فرقه ۱۱ بود. عبدالشکور خان به دخترش بانو نظیفه گفته بود که طرف های نیمه شب خلقی ها هر سه ما را از داخل فرقه با موتر به جایی انتقال دادند که یا داخل فرقه بود و یا در نزدیکی های فرقه. بعد هر سه ما را داخل ساختمانی شبیه گدام کردند و در آنجا دو ضابط خلقی ابتدا جنرال یونس خان را شهید ساخت و بعد والی عبدالخالق رفیقی را. وقتی با من مقابل شدند یکی شان گفت او را نمی کشیم چرا که با ما رابطه عادی داشت و گاهی با ما یکجا نان می خورد. ضابط دومی هم گپ او را قبول کرد و مرا با خود دوباره به مرکز فرقه آوردند و رهسپار زندان ساختند.»



عبدالشکور خان رحیمی به دخترش محترمه نظیفه گفته که او شاهد مرگ جنرال یونس خان و عبدالخالق رفیقی بوده است. چنانکه قبلاً گفتم خودجناب عبدالشکور خان رحیمی متأسفانه دو سال قبل فوت شد و ما به او دسترسی پیدا نتوانستیم که جزئیات چشمدیدهای شانرا از زبان خودشان می‌شنیدیم.

حال اگر روایت اول عده‌ای از دوستان خانواده را بپذیریم:

- جنرال یونس خان در پلچرخ و احتمالاً در پولیگون‌های پلچرخ شهید شده است.

- به اساس روایت دوم و مطابق گفته محترمه نظیفه دختر رئیس ارکان فرقه مرحوم عبدالشکور خان رحیمی، جگتورن حسن رشاد و جناب سید اسدالله افضل، جنرال یونس خان و عبدالخالق خان رفیقی در فرقه جلال آباد شهید شده‌اند.

بدین ترتیب آرامگاه‌شان نظر به آن روایت‌ها یا در پولیگون‌های پلچرخ است یا در فرقه ۱۱ ننگرهار.

در اینجا باید برداشت خودم را نه بعنوان یک حکم قطعی بلکه نتیجه شنیدگی‌ها و دریافت‌هایم با شما هموطنان شریک بسازم.

من در خلال سالها با افراد زیادی صحبت نمودم و دنبال منابع مؤثق سرگردان بودم تا اطلاعی راجع به سرنوشت جنرال یونس خان بدست بیاورم، ولی اتفاقات کودتای ثور را تا حال با شما از نظر گذراندیم که چگونه مرحله به مرحله اوضاع وطن خراب شده رفت و مجال تحقیق و کسب اطلاعات لازم را از ما و باقی هموطنان گرفت. حال با بازنگری و دقت در مجموعه شنیدگی‌ها و برخی از گفته‌های یک تعداد از هموطنان از جمله



دگر جنرال سراج الدین خان و دوست شان که در حضور من با هم مفصل صحبت کردند و هر دو صمیمانه تأسف خود را از حادثه بیان نمودند و یا گزارشات محترمه نظیفه دختر عبدالشکور خان رئیس ارکان فرقه جلال آباد و خاطرات جگتورن حسن رشاد و سید اسدالله افضل من با این نتیجه گیری همنوا هستم که گلرنگ با گروه خود از اقدام عاجل جنرال یونس خان و ارسال قوای تانک و همچنین از جرأت بیداری و شجاعت جنرال یونس خان احساس ترس کردند و بخاطر غلبه بر ترس خود و جلوگیری از احتمال ناکامی کودتا به این جنایت هولناک دست زدند و جنرال یونس و عبدالخالق خان رفیقی را در همان شب اول کودتا در فرقه ۱۱ جلال آباد به شهادت رساندند. این اقدام شان در واقع نشان میدهد که در زنده ماندن جنرال یونس خان خطر ناکامی اقدام کودتای خود را احساس میکردند و این روانشناسی ترس از دیگران بوسیله حزب خلق موجب مرگ بهترین انسانهای وطن ما شد. با در نظر داشت مجموعه گفته های بالا حال می توانم بگویم:

تورن جنرال محمد یونس خان در ۷ ثور ۱۳۵۷ برای حفظ استقلال و آزادی کشور و جلوگیری از یک غروب خونین بر ضد کودتا چپان حزب دموکراتیک خلق اقدام نمود. تورن جنرال محمد یونس خان من حیث یک افغان و مسلمان آزاده، دولتمرد با کفایت و مردم دوست زندگی نمود و با همان اوصاف ملی، اسلامی و عیارانه در امتحان سخت تاریخی حفظ استقلال وطن عزیز ما افغانستان مواجه شد و برای تحقق آرزوهای والا جان به جانان تسلیم نموده سرفراز برآمد. بعد از این همه روایت ها گفته می توانم، فرقه یازده ننگرهار همانگونه که جای اقدام تاریخی او بود به آرامگاه اش نیز بدل شده است. با آنکه چشم به راه معلومات تازه هستیم و کوشش ما ادامه دارد ولی

تا آن زمان برای ما ساحه فرقه یازده ننگرهار در جلال آباد زیارتگاه شهید
تورنجنرال محمد یونس خان میباشد.

سرگذشت چند نسل خانواده

در اینجا می‌خواهم سرگذشت جنرال یونس خان و خانواده او را طی چند نسل پیگیری کنم و برای جوانان کشور تجربه نسل‌های قبل را که خیلی با هم مشابه‌اند تا حدودی قابل لمس بسازم: تجربه ای که در یک دایره معیوب، حلقه کوچک تصمیم گیرنده دولتی نه تنها بدون مشوره با مردم بلکه در کشمکش غیر لازم با یکدیگر شان موجب مرگ و تباهی هزاران انسان بیگناه هموطن ما شده‌اند.

در این جا همچنان می‌خواهم سرنوشت مشترک افراد و خانواده‌های وطن را در فراز و فرود بحران‌ات و جنگ‌های دوصد سال اخیر رد یابی نماییم. تسلسل حوادث تاریخی را در خانواده جنرال یونس خان تعقیب می‌کنیم و ضرورت داریم تا به سلسله خانوادگی اش نظرگذاری بیندازیم. پدر جنرال یونس خان جنرال یعقوب خان بود مرد سرسخت و شجاع، پدرکلانش محمد ایوب، جدش فیض الله وجد بزرگش حبیب خان بود. در این جا حوادثی را رد یابی می‌نماییم که حدود صد سال قبل در دوران جد بزرگش حبیب خان و حادثه دومی حدود دو صد سال قبل در پشت هفتم او ولی خان و برادرش ارسلا خان اتفاق افتاده است.

از کودتای ثور ۱۳۵۷ صد سال پیش برویم در آخر قرن ۱۹، دشمنی ۱۶ ساله شیرعلی خان و عبدالرحمن خان را می‌بینیم. دشمنی آن دو دولتمرد موجب استفاده انگلیس شد که از فرصت استفاده کرده به افغانستان مداخله



ولشکرکشی نمود. با جنگ آن دو و تجاوز انگلیس هزاران هموطن ما شهید شدند. طی دو سال جنگ ۱۸۷۸-۱۸۷۹ قبرستان عمومی میوند درقندهار با ۱۲۰۰ شهید و زیارتگاه ملانوح بابا در غزنی با جایگاه بیش از هزار شهید یادگار همان دو سال جنگ و رقابت بوده است. (۶)

برعلاوه آن تلفات وسیع جنگ های کابل، قندهار، شمالی، سوختن بالا حصار کابل و قتل و کشتار وحشتناک مردم کابل طی آن دو سال قصه های مشهور جنگ دوم افغان و انگلیس است. خانواده های زیادی صدمه دیدند و خانواده های ما هم مانند دیگران شاهد آن فاجعه بودند.

در زمان شیرعلی خان از سلسله خانواده یونس خان سه برادر بنام های قادر خان شالیزی، رشید خان شالیزی و لطیف خان شالیزی (برادرزاده های حبیب خان - جد بزرگ جنرال یونس خان) در دولت او کارمند بودند. با دشمنی شیرعلی خان و عبدالرحمن خان و تغییر رژیم، کارمندان دولت شیرعلی خان بادشمنی دولت عبدالرحمن خان مواجه شدند. (شبیه کارمندان دولت داود خان).

عبدالرحمن خان با تغییر رژیم به دستگیری و اعدام منظم کارمندان دولت شیرعلی خان پرداخت. تصفیه های خونین آن دوره شبیه تصفیه های خونین کودتای ثور دوران ما موجب مرگ هزاران هموطن بیگناه ما شد. اگر انگیزه آن شاه، شخصی و خانوادگی بود انگیزه خلقی ها ایدیولوژیک و حزبی بود. دولت عبدالرحمن نه تنها قادرخان، رشید خان و لطیف خان، بلکه دو برادر دیگرش سلطان محمد و عظیم خان با پسران شان و پسران کاکای شان پیر محمد خان شالیزی را هم دستگیر و زندانی ساخت. قادرخان شالیزی را با چهار برادرش اعدام نمود و تمام فرزندان شانرا که ۱۳ نفر می شدند زندانی



ساخت که تمام شان در زندان فوت کردند. خانه ها و دارآیی های شانرا در قریه کشک غزنی و شهر کابل غصب کردند و با گذر روزگار تنها دو دختر خانواده که در قلعه آزادخان غزنی ازدواج کرده بودند باقی مانده بودند.

از خانواده محمود خان شالیزی پنج فرزند و هشت نواسه اش هر یک قادر خان با یگانه فرزندش سمیع-، رشید خان با دو فرزندش عبدالسمیع و عبدالحمید، -لطیف خان با یک فرزندش عبدالسلام-، سلطان محمد خان با دو فرزندش محمد غنی و عبدالغیاث- محمد عظیم خان با دو فرزندش صالح محمد و محمد عزیز و از خانواده پیر محمد خان شالیزی سه پسر و دو نواسه اش هر یک دوست محمد، فتح محمد، امیر محمد و فرزندان فتح محمد، فقیر محمد و دین محمد در مجموع ۱۸ نفر اولاده محمود خان شالیزی و برادرش پیر محمد خان شالیزی (برادران حبیب خان جد بزرگ جنرال یونس خان) با به قدرت رسیدن عبدالرحمن خان شهید شدند، که نمونه ای از فاجعه تبدیل رژیم از دست شیرعلی خان به عبدالرحمن خان بوده است.

خاطرات اولاده محمود خان شالیزی و برادرش پیر محمد خان شالیزی و تباهی خانواده اش طی بیش از صد سال در دل تاریخ رفت و تا حال کسی نمی داند چگونه کشته شدند و با چه رنجی در زندان ها مُردند و جای دفن شان کجاست. وقتی نظری به تاریخ می اندازیم می بینیم که آن حوادث صدسال پیش در دوران ما تکرار شد و بهمان ترتیب از چگونگی زندانی شدن و شهید شدن هزاران هموطن به شمول جنرال یونس خان و آرامگاه شان اطلاعی نداریم.

آنچه که از صد و چند سال پیش از زندگی آن ۱۸ شهید در حافظه جمعی مردم ما به یادگار مانده خاطره لطیف خان شالیزی است که در دوره



شیرعلی خان کرنیل قوای توپخانه بود. کرنیل لطیف آدم خوش ذوق و مردمدار بوده، در جوار بالا حصار کابل در ساحه چهار جریب زمین باغی اعمار کرده بود که میله جای مردم کابل بود. باغ لطیف و شرشره آب آن در ترانه های عامیانه و صدای پرسوز مرحوم استاد زلاند باقی مانده است ولی اکثریت مردم بیاد نمی آورند که او با ۱۷ تن خانواده اش با مرگ و رنج زندان عبدالرحمن خان در فراموش خانه تاریخ و وطن نهان گردیده اند.

فاضل گرامی محمد ابراهیم خلیل در کتاب «مزارات شهر کابل» طبع سال ۱۳۳۹ شمسی، صفحه ۳۹ در باره کرنیل لطیف و باغ او می نویسد: «این باغ متصل ظهر بالا حصار قدیمه کابل در آغاز شهادی صالحین از طرف کرنیل لطیف خان بنا یافته بود. کرنیل لطیف خان ولد محمود خان ولد شیرمحمد خان شالچ غزنی و در بین برادران مردی منصب دوست و خوش معیشت و دارای رتبه کرنیلی و مشهور به کرنیل لطیف بود. همین که امیر عبدالرحمن خان بامارت رسید برادر کلانش عبدالقادر خان، عبداللطیف خان و پسر بزرگ عبداللطیف خان عبدالسلام خان را محبوس نمود که هر سه یکی بعد از دیگری از سنه ۱۳۰۶ هـ ق الی سنه ۱۳۰۸ هـ ق در حبس با حیات خدا حافظی گفتند و در حوالی همین باغ دفن شدند که حالا قبرشان مشخص نیست ... گرچه بعد از فوتش به فحوای این قول مرزا صائب (رح) (سرایی را که صاحب نیست ویرانیست معمارش) باغ، صفایی ترتیبات و زیبایی آن بر باد رفت اما تا عصر امیر حبیب الله خان شهید سنه ۱۳۳۷ هـ ق هم ارهت مذکور آباد بود. آب میداد و فی الجمله بعضی مردم استفاده ترکاری از زمین هایش می کردند. عابرین از آبش وضو ساخته و در مسجدش ادای نماز می نمودند ولی از آن به بعد رفته رفته ویران شد که حال از سنه



۱۳۳۷ تقریباً ۱۵ و ۱۶ سال است مسلخ قرار گرفته مگر قصابان از میدان‌شان کار می‌گیرند، به ترمیم مسجد آن نیز همت گماشته اند.»

برای درس اندوزی از تاریخ باز هم صد سال دیگر پیش می‌رویم و رنج تنها یک خانواده شهید یونس خان را پیگیری می‌کنیم.

تیمورشاه طی دوران حاکمیت ۲۲ ساله خود ۱۷۷۳ - ۱۷۹۳ شش تصفیه و سرکوب بزرگ را براه انداخت که طی آن عده ای از کارمندان دولت و مردم کشته شدند. وزیر شاولی خان با دو فرزندش کشته شد، عبدالخالق خان کاکایش کور ساخته شد، فیض الله خان در پیشاور، آزاد خان در کشمیر، شاه مراد خان در بخارا سرکوب شدند و ارسلا خان مهمند هم کشته شد. ارسلا خان که بر اساس شجره خانوادگی، یکی از بزرگان خانواده جنرال یونس خان بود و در ساحه لعل پور زندگی می‌کرد، در کشمکش های درونی خانواده بین تیمورشاه و فرزندش سردار عباس قرار گرفت. تیمورشاه نه نا رضایتی فرزندش سردار عباس بلکه ارسلا خان را عامل مشکلات دانسته و تصمیم گرفت او را از بین ببرد. ارسلاخان را به بهانه ای در اقامتگاه زمستانی اش در بالا حصار پیشاور دعوت کرد و امر به کشتن او داد و بدین ترتیب ارسلا خان کشته شد. ولی خان برادر ارسلا خان با باقی خانواده از لعل پور جلال آباد به غزنی فراری شدند و به ناحیه دو آب خوگانی مرکز غزنی پناه برده و مسکن گزین شدند. بخشی از اولاده او تا حال در قلعه خودش بنام قلعه ولی بابا زندگی می‌نمایند.

ولی خان با فرزندان و نواسه هایش در دوره حاکمیت تیمورشاه، شاه زمان و شاه محمود با مشکلات زیادی زندگی می‌نمودند و فقط با انتقال قدرت بدست دوست محمد خان و سلسله بارکزیایی است که شرایط زندگی



برای شان عوض شد و مجال زندگی عادی را یافتند. اولاده ولی خان بعد از تصفیه های خونین تیمور شاه و فشار شاه زمان و شاه محمود که موجب فرار و مهاجرت شان از لعل پور به منطقه خوگانی مرکز غزنی در قریه جات قلعه ولی، قلعه شالینز، کشک و پس حصار مرکز غزنی شده بود دوباره کمر راست نمودند.

نواسه ولی خان شیر محمد خان با چهار فرزندش حبیب خان (جد بزرگ جنرال یونس خان) محمود خان شالیزی، پیر محمد خان شالیزی و اسمعیل خان تحت حکومت جدید امیر دوست محمد خان و شیرعلی خان تا حدودی به زندگی عادی برگشتند که موج جدید خشونت و تغییر رژیم آمد و کشمکش شیرعلی خان و عبدالرحمن خان آغاز یافت. سرگذشت اولاده دو فرزند شیر محمد خان بنام محمود خان شالیزی و پیر محمد خان شالیزی را قبلاً متذکر شدم. باز هم این یک نمونه مشخص و کوچک کشمکش های دولتمردان ما بوده که نه تنها مردم و نظر مردم برای شان اهمیت نداشت بلکه با عدم تحمل یکدیگر و تصمیم حلقه های محدود شان چگونه موجب مرگ، فرار، زندان و حتی غصب اموال و دارایی مردم شدند. این یک نمونه از هزاران نمونه طی چند قرن گذشته است که متأسفانه داستانهای از این گونه در تاریخ گذشته سرزمین خود کم نداریم. (۷)

مرگ بزرگانی چون جنرال یونس خان، قادر خان و ارسلا خان از یک خانواده طی دوصد سال در ربع آخر قرن های ۱۸، ۱۹ و ۲۰ میلادی نمونه های تکراری در زندگی اکثر خانواده های وطن است که بالا رفتن و پایین آمدن هر موج آن با خون هزاران هموطن ما رنگین است. این عدم تحمل و کشمکش دولتمردان و تصمیم فردی و حلقه کوچک شان موجب مرگ و رنج



اکثریت مردم بوده که با نتایج تصمیمات آنها ساخته و سوخته اند. همچو خشونت ها در افکار و روان مردم تأثیر خود را میگذارد و در دل تاریخ ما اعتراضاتی هم برآن روش خشونت آمیز در همان زمان اش هم صورت گرفته که طور مثال یک نمونه آن را از نظر میگذرانیم:

تیمورشاه در سال اول بقدرت رسیدن خود (۱۷۷۳) موجب مرگ وزیر شاولی خان و دو فرزندش شد. مرگ شاه ولی خان مرگ عادی نبود و بخاطری که اساس گذاری دولت جدید درانی در ۱۷۴۷ پس از کوشش های زیاد به این توافق بناشده بود که مقام پادشاهی به خانواده درانی و مقام وزارت به خانواده بارکزیایی تعلق داشته باشد. هر دو سلسله باید آن توافق را مراعات میکردند که نکردند و به این دلیل مرگ وزیر شاه ولی خان تمام دستگاه دولت درانی را تکان داد. بعد از تیمورشاه فرزند سومی اش زمان خان به سن ۲۱ سالگی پادشاه شد.

شاه زمان یک وزیر اعظم داشت که نامش سردار رحمت الله بود. شاه زمان و وزیر اعظم اش سردار رحمت الله موجب مرگ پاینده خان و ۱۱ تن همراهان او شد. مرگ پاینده خان نیز مثل مرگ وزیر شاه ولی خان مرگ عادی نبود و دستگاه دولت سدوزایی را بیشتر به لرزه آورد. بین هر دو حادثه بیست و چند سال فاصله بود و خاطره مرگ وزیر شاه ولی خان هنوز تازه بود که حادثه قتل پاینده خان و ۱۱ همراه او اتفاق افتاد. این عدم تحمل و تصمیم گیری های عجولانه و عاقبت نیاندیشی حلقه کوچک، تأثیرات وحشتناکی بر اوضاع کشور انداخت. در کنار این اوضاع نابسامان داخلی اوضاع جدیدی در سطح جهان اتفاق افتاد که کاملاً بی سابقه و ناشناخته بود. عروج پنج کشور اروپای غربی از قرن ۱۶ به بعد با کنترل ابحار و



تجارت جهانی و بعداً انقلاب صنعتی، پنج امپراتوری بزرگ آسیایی هریک ترکان عثمانی، قاجاری ها، درانی ها، مغولان هند و سلسله منچو در چین را زیر فشار گرفتند. حضور انگریز در هند و بعدها روس ها در شمال با بازی بزرگ شان، واقعهٔ جدیدی بود که هرگونه کوتاه نگری و اشتباه دولتمردان افغانستان را مورد استفاده خود قرار میدادند. این وضع خطرناک کشمکش و خشونت داخلی را مردم تا حدودی درک میکردند. برای آنکه اوضاع آن روزگار را تصور کرده بتوانیم و برای ما قابل لمس شود به گفته های مادر وزیراعظم سردار رحمت الله خان مراجعه میکنیم. سردار رحمت الله خان بعد از کشتن پاینده خان و ۱۱ همراه او از قندهار به کابل آمد و برادرانش به دیدن او آمدند و مادرش نیز آمد. اینک مادر وزیراعظم با پسر خود روبرو میشود. جزئیات این حادثه تاریخی را از سند باقیمانده آن دوران بخوانیم:

«چند ایام بعد یوم عید شد و وزیراعظم در خانه آمده و عیال وزیراعظم و برادرانش از برای سلام وزیراعظم آمدند. در این اثنا والده وزیراعظم در نزد او آمد. وزیراعظم از جا برخاست و تعظیم نمود و فرمود خود به سلام می آمدم شما چرا آمدید؟ والدهٔ وزیراعظم فرمود: از برای چند سخن آمده ام. سخن این است که قوم درانی و قزلباش را قتل کردید، گاهی در قوم درانی در مابین خود تیغ جاری نبود و شما جاری کردید سبب چه بود؟ وزیراعظم فرمود: همین اشخاص که پادشاه قتل نمود دشمن پادشاه بودند و پادشاهی را خراب می نمودند. والدهٔ وزیراعظم فرمود: سخن را به تحقیق رسانیده بودید یا نه؟ به سخن یک شخص این کار را کردید؟ خوب پادشاه و وزیر بدانند که بیخ پادشاه و وزیر بدر شد و این پادشاهی برباد شد و این علت برای پادشاه و وزیر ماند. در بدر در ملک ها اولاد پادشاه و وزیر



خواهد بود. کاشکی از بطنم پیدا نمیشدی که قوم سدوزایی را دشمن دار قوم درانی ساختید. آل و عیال سدوزایی را برباد دادید. احمد شاه سدوزایی کم قوم بود، جمع قوم درانی یکجا شده خطاب پادشاهی احمد شاه را دادند و به خدمت احمدشاه حاضر بودند و ملک ها را به تسخیر گرفتند و اتفاق داشتند. در عمل شما تیغ بر قوم درانی جاری کردید و بی اتفاقی در قوم درانی پیدا کردید. تیمورشاه پادشاه، وزیرشاه ولی خان معاً پسرانش را به قتل رسانید. هنوز آن آتش گل نشده دیگر آتش فتنه را برپا کردید. از این اطواری که در قوم سدوزایی پیدا شده بربادی قوم سدوزایی شدنی است. باید که این حکومت قوم سدوزایی رفته رفته برباد فنا رود. همین قدر سخن گفته در جای مسکونه خود رفت. بعد از چند یوم بیماری براو حاصل شد. از دار فنا به دار بقا رحلت نمود. بعد آن قوم درانی یومیه در خرابی حکومت سدوزایی متوجه شدند.» (۸)

قصه مادر وزیر اعظم ما را در حال و هوای دوصد سال پیش تر از امروز وطن قرار میدهد و نشان میدهد که کوتاه فکری، عدم تحمل و خشونت در دولتمداری چه نتایج مرگباری بدنبال میآورد. طی چند سال محدود، پیش بینی مادر وزیر اعظم به واقعیت پیوست. شاه محمود کابل را اشغال کرد، شاه زمان را کور کرد و وزیر اعظم را در شهرکهنه کابل اعدام نمود.

این کشمکش و خشونت راه نفوذ و مداخله انگلیس را آسان ساخت. اگر قدری پیشتر برویم تا پنج صد سال قبل، به زمان بابرشاه می‌رسیم. با آمدن بابر در کابل و تأسیس سلسله بابری و اشغال هند بازهم ما بارها شاهد آن کوتاه فکری ها، قتل و کشتار، کورسازی نا حق مردم در دولت بابری و اولاده او هستیم. تاریخ پنجصد سال وطن، تجربیات فراوانی از

ناکامی، عدم تحمل و کوتاه فکری دولتمردان را برای ما به میراث گذاشته
است. جالب تر از آن درس نگرفتن از تجربیات گذشته با همان قوت خود در
جامعه ما باقی است.

سرت ار به چرخ سایید نخوری فریب عزت
که همان کف غباری به هوا رسیده باشی
به هوای خودسری ها نروی زره که چون شمع
سرناز تا ببالد ته پا رسیده باشی
(بیل)

یک نسل تباه شده

برای جوانان امروز تصور و درک کودتای شور ۱۳۵۷ و خشونت های روزمره سالهای ۱۳۵۷ تا ۱۳۷۱ مشکل است چون که تجربه مستقیم خود شان نیست، غیر مستقیم و بشکل پراکنده اطلاعات بدست آورده اند. در این جا خاطرات ستر جنرال الکساندر مایوروف مستشار ارشد شوروی در افغانستان طی همان سالهای اول بحران افغانستان به ما کمک می کند تا حال و هوای آن روزگار را روشنتر بیاد بیاوریم. الکساندر مایوروف در کتاب خاطرات خود «در پشت پرده های جنگ افغانستان» صفحه ۵۰ می نویسد:

«در کابل چند بار عملیات پاکسازی را به راه انداختیم. برای ۳-۴ شبانه روز مقررات شدید و قیود آمد و شد وضع می گردید. با بستن همه راههای منتهی به شهر، یگان های ارتش افغانستان، خدمات اطلاعات دولتی (خاد) و نیروهای انتظامی مربوط وزارت داخله با پشتیبانی یگانهای ارتش چهلم شوروی شبانگاهان به جستجو و بازرسی خانه ها می پرداختند. سربازان گریزی را دستگیر می کردند و اسناد را می دیدند...

به یاری این گونه عملیات ما با یک تیر چند نشان می زدیم:

جوانان ۲۲ تا ۳۰ ساله را (برای آنکه از گریز آنها جلوگیری کنیم) با هواپیما به استانهای شمالی و شمال غربی به پادگانهای ارتش می فرستادیم. همچنان افراد مظنون به مخالفت با دولت را خاد بازداشت می کرد. مگر ما از سرنوشت آتیه این افراد که رهبران خاد با آنها چه می کردند، اطلاعی نداشتیم. این گونه پاکسازی تقریباً هر ماه یک دفعه می شد. «

برای آنکه تا حدودی یک تصور مشخص از آن دوره بدست بیاوریم به فاصله کوتاه بین دو پُل مشهور کابل اشاره میکنم: بین پُل سوخته و پُل سرخ. در فاصله چند کوچه متصل بهم و در فاصله دو پُل صدها نفر مثل احسان جان کشته و ناپدید شدند، فقط به چهار شخص معروف آن دوران میپردازم، به چهار نفر از شخصیت های شناخته شده جامعه که دستگیر، ناپدید و سرانجام شهید شدند. محمدمهدی ظفر، جنرال یونس خان، جنرال موسی خان و جنرال عبدالغنی خان وردک. اینها در فاصله بسیار کم در همسایگی های یکدیگر قرار داشتند.



شهید مهدی ظفر

محمد مهدی ظفر فرزند محمد حسین علی خان به سال ۱۳۱۸ خورشیدی در محله زنده بانان شهر کابل دیده به جهان گشود. پدرش محمد حسین علی خان یکی از صاحب منصبان وطندوست و معارف دوست افغانستان بود که در پرورش فرزندانش توجه خاص داشت. مهدی ظفر یک شخص وطندوست و آزاده بود. یک ماه پس از کودتای ثور ۱۳۵۷ دستگیر و زندانی شد و تا حال از چگونگی حوادث اتفاق افتاده بر او معلوماتی در دست نیست. در نزدیکی خانه محمد مهدی ظفر، جنرال محمد یونس خان بودوباش داشت که راجع به او تذکر رفته است.

در کوچه بعدی دگر جنرال موسی خان قومندان هوایی و مدافع هوایی - ارکان حرب و تحصیل کرده امریکا بودوباش داشت که متأسفانه عکس و زندگینامه اش را در اختیار ندارم.



شهید دگر جنرال موسی خان

به همین ترتیب در کوچه بعد و کنار دریا خانه جنرال عبدالغنی خان وردک بود.

جنرال عبدالغنی خان وردک در سال ۱۳۰۱ خورشیدی در قریه کفتر ولسوالی چک وردک تولد شده و تعلیمات اولیه را در همانجا تکمیل و در سال ۱۳۱۶ در مکتب حربی و بعد ها پوهنتون حربی شامل گردید. جنرال غنی خان جهت تحصیلات عالی ارکان حرب دوبار به امریکا رفته بود و در سال ۱۳۴۴ به رتبه جنرالی رسید. در سال ۱۳۵۰ به رتبه تورن جنرالی نایل گردید و در سال ۱۳۵۱ به حیث قومندان ژاندارم و پولیس کابل تعیین شد. تورن جنرال عبدالغنی خان در کودتای شور بعنوان مخالف دولت دستگیر شد و دیگر از آن جنرال شجاع و وطن دوست معلوماتی در دست نیست.

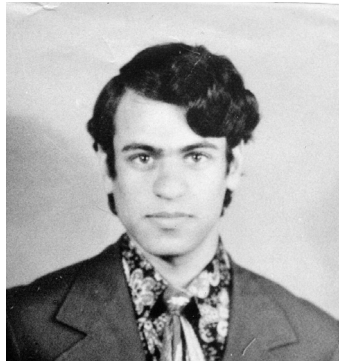


شهید جنرال عبدالغنی خان وردک

فضای اجتماعی از نگاه امنیتی در آغاز کودتای ثور و ادامه آن چنان وحشتناک بود که نه تنها در فاصله چند کوچه چهار شخصیت معروف و لایق دستگیر و ناپدید شدند بلکه هر روز و هر ساعت سالهای کودتا و اشغال شوروی در تصفیه مخالفین حزب و دولت می‌گذشت.

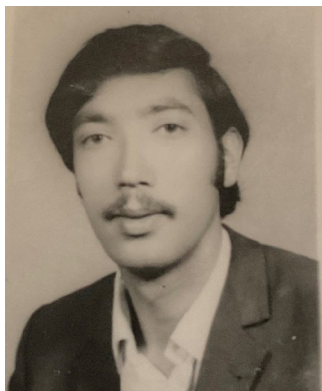
بیاد دارم که از همصنفی‌ها در لیسه حبیبیه، دوره پوهنتون و خویشاوندان پیهم میشنیدم که امروز چه کسی زندانی شد و امروز چه کسی را دستگیر کردند.

محمد سلیمان یاسین یک انسان فرشته خوی و دلسوز فارغ لیسه حبیبیه را در ماه ثور ۱۳۵۸ زندانی ساختند و او که در دوره طفولیت پدرش را از دست داده بود و مادر رنجیده اش سرپرستی او و خانواده شان را بعهده داشت، با عالمی از مشکلات بزرگ شده بود. شاهد رنج طولانی مادر داغیده اش هستم که سالها چشم براه او ماند تا چشم از جهان پوشید.



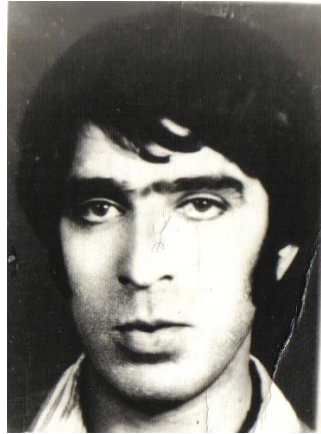
شهید محمد سلیمان یاسین

یوست گرامی ام محمد یونس برانی، در سال ۱۳۳۳ شمسی در کابل متولد شده و در لیسه محمود طرزی متعلم بود. در سال ۱۳۴۸ که هنوز ۱۵ سال عمر داشت بخاطر مشکلات اقتصادی مجبور به کار شد. یونس برانی در طفولیت پدر را از دست داده و با رنج یتیمی بزرگ شد. او چنان جوان با همتی بود که در کنار کار روزانه و اعاشه مادر، یک برادر و دو خواهر از طرف شب به مکتب شبانه درس خود را ادامه داد تا از صنف نوازده فارغ شده و در شرکت برق کابل کار گرفت. این جوان که تجلی همت، صمیمیت و فروتنی بود در سن ۲۴ سالگی اش بتاريخ ۵ ثور ۱۳۵۸ بوسیله دولت خلقی زندانی و ناپدید شد. زندانی شدن یونس برانی خانواده اش را به تباهی سوق داد. مادرش از غصه و مرضی فوت شد. چند سال بعد برادرش فهیم جان در جریان محاصره و عسکرگیری زخمی شد و چند سال رنج کشید تا فوت شد. خواهر بزرگش نیز در مرضی رنج برده فوت شد. خواهر خورش که یگانه زنده مانده خانواده بود، ازواج کرد و هنوز بطفل خورش سال داشت که شوهرش را در یک حادثه ترافیکی از دست داد. از خانواده یونس برانی فقط همین یک خواهر و دو خواهر زاده ماند که با عالمی رنج جنگ ها و مهاجرت ها را از سرگذشته و می گذرانند.



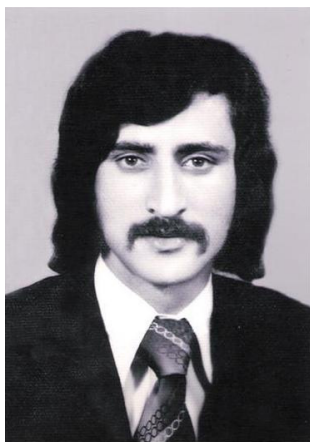
شهید محمد یونس درانی

همسایه و همدوره‌ی لیسه حبیبیه و دوست گرامی ام میر نعمت الله حباب یکی از آن استعداد های نادری بود که فقدان او را نه تنها خانواده بزرگ میرواعظ آغا بلکه جامعه فرهنگی افغانستان یک ضایعه جبران ناپذیر میدانند. او در سال ۱۳۶۳ دستگیر شد و به شهادت رسید. او با دانش وسیع اش یک گنجینه بود. این جوان دانشمند و نویسنده توانا نه تنها خانواده که تمام دوستان را به حسرت دیدار نشاند و داغدار ساخت.



شهید میر نعمت الله حباب

برادرِ دوست گرامی و هم صنفی دوره فاکولته ام سید حامد شاه را که سید عابد شاه نام داشت و از فاکولته طب فارغ شده تازه به کار آغاز کرده بود در ماه قوس ۱۳۵۷ با جمعی از همکارانش در جلال آباد دستگیر کردند. داکتر سید عابدشاه فرزند بزرگ صاحب منصب و طندوست سید صاحب شاه خان بود که در سال ۱۳۳۲ در قریه سُرخرود ولایت ننگرهار چشم بدنیا گشوده بود. این جوان برومند و جوانمرد را از ما گرفتند. پدر، مادر، برادران، خواهران و همهٔ ما را به ماتم نشانند.



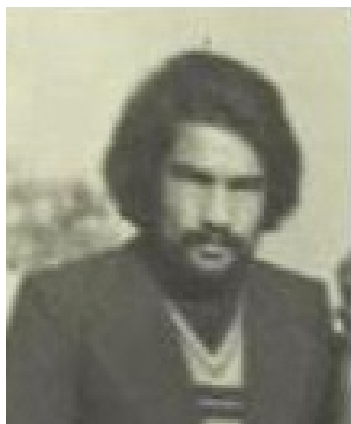
شهید داکتر عابد

دوست گرامی و هم صنفی دوره فاکولته ام صبور رحیل در همان سال پدرش را از دست داد. پدرش استاد عبدالغفور رحیل دولت شاهی از ولسوالی بگرام که تحصیلات عالی اش را در دانشگاه کابل در رشته تعلیم و تربیه به پایان رسانیده بود و سه دهه به معارف افغانستان خدمت نموده بود در ۲۳ جوزای سال ۱۳۵۸ دستگیر و زندانی ساختند. خانواده و دوستانش دیگر از او احوالی گرفته نتوانستند. دستگیری و ناپدید شدن استاد عبدالغفور دولت شاهی در واقع بار مشکلات زندگی را بدوش صبور رحیل گذاشت که یگانه فرزند خانواده بود و این برایم همیشه آزار دهنده بوده است.



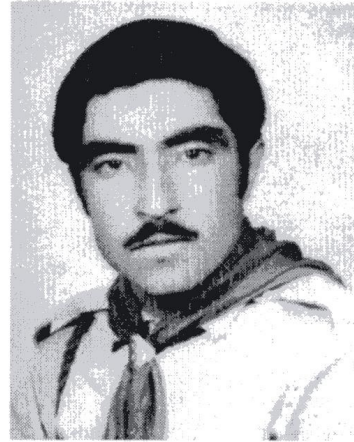
شهید استاد عبدالغفور دولت شاهی

با کودتای شور نه تنها همسایه ها و هم صنفی ها که خویشاوندان هیچکس مصوون نبود. ماه حمل ۱۳۵۸ بود که خبر شدیم نواسه عمه ام را زندانی ساختند. نواسه عمه ام داود نام داشت فرزند مرحوم حاجی غلام سخی خان. محمد داود جوانی بود سرشار از شور زندگی، خوش خلق و بدور از دنیای سیاست. قرار معلوماتی که بدست آوردیم محمد داود را روز ۲۱ حمل همان سال ۱۳۵۸ بخاطر یک گفتگوی عادی که شاید برای خلقی ها ناخوشایند بوده اسیر ساختند. این جوان پُرشور خانواده تا امروز ناپدید شد و خانواده و دوستان را به سوگ نشاند.



شهید محمد داود

دوست گرامی ام مامور عبدالحمید یکی از جوانمردان شهر غزنی را نیز زندانی ساختند. عبدالحمید فرزند حاجی محمد عبدالله در سال ۱۳۳۰ خورشیدی در ولایت غزنی بدنیا آمد. در سال ۱۳۳۸ خورشیدی تحصیلات خویش را در لیسه سنایی آغاز نموده و در همانجا به پایان رسانید. وی جوان دلاور و یکی از جوانمردان محبوب شهر بود. بعد از کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ همراه با برادرش دستگیر، زندانی و ناپدید گردید. ناپدید شدن عبدالحمید نه تنها ضربه مهلکی برای خانواده و دوستانش بلکه به جوانان شهر غزنی نیز بود که او را صمیمانه دوست میداشتند.



تمام افرادی را که از ایشان یاد کردیم چه همسایه، همصنفی، خویشاوند یا دوستان در واقع چند نمونه ای از استبداد آن دوران است که جوانان ما با اطلاع سرگذشت آنها تصور مشخص و قابل لمسی از حال و احوال آن روزگار در ذهن خود بازسازی کرده می‌توانند. اگر از نبود صدای رسای انصاف و عدالت در این دوره شکایت دارند ریشه اش در آن قتل های سیستماتیک

شهید مامور عبدالحمید

بهترین ها و نخبه های جامعه ما بوده است. تازه این در سطح اطلاعات یک فرد عادی مثل من است حال آنکه هزاران هموطن ما که حال پا از ۶۰ سالگی به بالا گذاشته اند داستانهایی زیادی از حوادث آن روزگار دارند که نسل جوان ما فقدان آنها را احساس می‌کنند ولی تصور روشن از سرگذشت شان ندارند. این از خاطرات دردناک جامعه ماست که همانگونه که فاصله میان دو پُل سوخته و پُل سرخ را از وجود صدها انسان ارزشمند لایق و دانشمند خالی کردند در عوض فاصله همین دو پُل را با صدها انسان علیل، پودری و تباه شده پُر ساختند. اگر این خاطره و مقایسه برای نسل جوان قابل فهم نیست برای نسل ما که شاهد شکل گیری و سرگذشت این تراژدی بوده ایم خیلی درناک است.

از خون جوانان وطن لاله دمیده وز ماتم سرو قد شان سرو خمیده

عارف قزوینی

رنج باز ماندگان

در تاریخ همانگونه که به شهدا توجه لازم نشده، بیشتر از آن به رنج بازماندگان بعنوان بخش بزرگ تراژدی‌ها توجه صورت نگرفته است. یکی از جنبه‌های دردناک کودتای ثور همانند سایر حوادث خونبار تاریخ کشور همین رنج بازماندگان است که من در روزهای اول کودتا با آن آشنا شدم. ناپدید شدن جنرال یونس خان و تأثیر دردناک آن بر خانواده را مستقیم تجربه کردم. این تجربه مرا وادار کرد که به گذشته‌های خانواده‌ما و رنج‌های گذشته با دید متفاوت ببینم. خاطرات گذشته آنچه که از طریق مادر و سایر اعضای خانواده شنیده بودم نزد من مجسم می‌شد. خاطره جنرال یونس خان مرا به تجدید خاطره کشته شدن پدرکلان مادری ام کشاند.

پدرکلان مادری ام عظیم‌الله خان پنجاه سال پیش از کودتای ثور در سال ۱۳۰۷ بوسیله افراد امیرحبیب‌الله کلکانی در غزنی شهید شده بود. مادر من در وقت مرگ پدر دختر سه ساله بود. برادر و خواهر نداشت و همیشه از رنج نبود پدر و مشکلات ناشی از شرایط ناگوار آن زندگی برای ما میگفت. خاطرات تلخ آن دو حادثه با شهید شدن برادر من محمد عمر بدست روس‌ها، و تجربه دردناک نبود او برای همسر و دو فرزندش و تمام خانواده در واقع رنج بازماندگان را منحصراً یک بخش دردناک جنگ و بحران اجتماعی برایم روشن ساخت.

حزب دموکراتیک خلق متأسفانه با کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ و خشونت جنگ سرد، فصل جدید رنج بازماندگان را آغاز کرد. اولین اقدام کودتا در همان



ساعت اول، شهید نمودن جگتورن غلام حضرت فضلای بود. شهادت او رنج آشکار از دست دادن یک جوان تحصیل کرده و مهربان وطن ماست و رنج نهان آن موجودیت بیوه و سه طفل خورده سال است. محترمه کریمه فضلای خانم شهید فضلای در وقت مرگ شوهر ۳۰ ساله بود. سه طفل معصوم شان هریک، وحیدالله ۵ ساله، وحیده ۳ ساله و خالده شش ماهه بودند. رنج زندگی و پرورش اطفال در داخل و در مهاجرت بدوش محترمه کریمه فضلای افتاد. بانوکریمه فضلای بعنوان یک بیوه، عالمی از آرزوها و جوانی اش را از دست داده و بعنوان یک مادر داغدار و بال شکسته در پرورش هر سه فرزندش یک عمر رنج کشیده است. بانوکریمه فضلای با جوانی گمشده اش سر قافله هزاران بیوه دیگر و وحید، وحیده و خالده اولین اطفال پدر گم کرده وطن شدند که با حسرت دیدار پدر در دل، سالها سوخته و ساخته اند. چهار بازمانده شهید فضلای همچو چهار شمع در مقابل باد های آزار دهنده و مخالف روزگار خاموشانه سوخته و حکایت رنج شان تا حال ناشنیده مانده است. مردم افغانستان رنج باز ماندگان را در این دوره، با بانوکریمه فضلای و سه طفلش آغاز و تا حال خاموشانه تحمل نموده اند.

محترمه کریمه فضلای طی ۴۴ سال رنج فراوان برده و اینک از زبان اولین رنج دیده قافله باز ماندگان، قصه های یک عمر تباه شده اش را بشنویم:

« روز ابر آلود پنجشنبه بود. در خانه های دولتی مخصوص افسران قوای چهار - به نام «فامیلیای پلچرخ» - زندگی می کردیم. شوهرم (حضرت فضلای) برای رفتن به کار آمدگی می گرفت. از یک مقدار پول نقدی که در خانه داشتیم، مبلغی را در جیب گذاشت و گفت: شام ماشین کالاشویی را می آورم. بعد وحیده جان را برداشت و علاوه کرد: « امروز دختر نازنینم را



خودم کودکستان می‌رسانم.» همان آخرین دیدار ما بود... دخترک دوم - خالده جان شش ماهه - را نزد زن مهربانی که مواظبت او را بدوش داشت، گذاشتم. دست پسر پنج ساله ام - وحیدالله - را گرفتم و با هم رفتیم به مکتب ابتدائیه پل چرخ که من در آن معلم بودم. یکی دو ساعت از درس ها گذشته بود، غرش توپ و تفنگ از سمت قوای چهار بالا بود. آمر مکتب به صنف من آمد و گفت: شوهرت معلومات داده باشد، فیرها برای چیست؟ شاگرد ها می‌ترسند. گفتم: نمی‌دانم به من چیزی نگفته بود. گفت: بیا از اداره مکتب تلفونی با او تماس بگیر تا بفهمیم که موضوع از چه قرار است. هردو به اداره رفتیم. تلفون رخ نمی‌شد. لاین ها قطع شده بودند. صدای آتش باری بلندتر می‌شد. آمر مکتب، همه را رخصت کرد و گفت: شاگردان را تا خانه شان برسانید. اگر وضع همین قسم دوام کند، خودتان هم به منزل بمانید. خواستم از دروازه مکتب بیرون شویم، پهره داران امر کردند که واپس داخل برویم. باران می‌بارید و باد می‌وزید. برخلاف معمول، آن روز تا ساعت دوی بعد از ظهر با شاگردانی که چیغ و فریاد و بی تاب می‌کردند، در چهار دیواری صنف ها بند ماندیم. وضعیت در کودکستان بدتر از مکتب بود. اطفال آن جا دیرتر قید مانده بودند. وحیده جان را هم گرفتم و خانه آوردم. شام تاریک شد و حضرت نیامد. دلم گواهی بد میداد، اما خود را تسلی می‌دادم و می‌گفتم حالا می‌آید، حالا می‌آید، حالا... روزهای بسیار تلخ داشتم. با نرسیدن احوال حضرت طی پنج شش روز متواتر، به این نتیجه رسیدم که حتماً شدید زخمی شده و کس خبرش را به ما نمی‌آورد. روز چهاردهم ثور خواهر خوانده ام - روشن جان - را دیدم. شوهرش در قوای چهار و پدرش در حربی پوهنتون کار می‌کرد. وقتی نزدیکم رسید، به



گریه افتاد و گفت: «وای! خبرشدم که شوهرت در روز هفت ثور...» حرف های آخرش را نشنیدم. دنیا در پیش چشمهایم فرو ریخت. مثلی که از قله کوه به زمین افتاده باشم، تکه تکه شدم. برای شنیدن خبر بد آماده نبودم. روشن خاموش ماند و رویش را با دست هایش پوشاند. یادم نیست که خدا حافظی کردیم یا نه. حیران و ناامید به طرف خانه آمدم. نمی توانستم ریختن اشکهایم را مانع شوم. چند دقیقه یا شاید چند ساعت گذشت. آواز زنگ دروازه را شنیدم. با عجله خود را رساندم تا مگر خبر خوشی بشنوم. افسری که سرش را به رسم احترام پایین گرفته بود، مکتوبی را به من داد و گفت: «اطلاعیه وفات جگتورن غلام حضرت فضلی» و علاوه کرد: «همشیره جان! بسیار ببخشید، این ساحه حکومتی مربوط صاحب منصبان بر حال قوای چهار و قوای پانزده است. به من امر شده تا به اطلاع تان برسانم که در ظرف دو هفته خانه را تخلیه کنید». برای من همان طور که انتظار به نقطه پایان رسیده بود، هر چیز پایان یافت. دیگر اشکی برای ریزاندن نداشتم. مدت کوتاهی در کابل ماندیم و بعد به خانه خسرم - غلام سخی خان فضلی - در غزنی رفتیم.» (۹)

جنگ و قتل هموطنان به شماره بازماندگان و رنج جامعه افزوده می رفت. به یاد دارم در سال ۱۳۶۴ جوانی بود بنام ظاهر، دهقان بچه شجاع در کمین روس ها در حومه شهر غزنی شهید شد. جنازه اش را با چند نفر به خانه اش که بالا تر از بند سلطان غزنی بود بردیم. او یگانه فرزند خانواده بود. پدر را نیز از دست داده بود و عصای مادر بود. ناله زنان، دختران جوان و اطفال دور جنازه به خون خفته شهید ظاهر، فضای قریه دور افتاده و فقیر را کربلا ساخته بود. چند صد نفر در مراسم دفن او جمع شده بودند. بعد از



مراسم دفن و دعا بخاطر خطرات بمباردمان منطقه بوسیله روسها به زودی همه پراکنده شدند. مادر شهید ظاهر را دیدم که بعد از رفتن مردم به طرف قبر فرزندش گریه کنان می‌رفت، ملای قریه برایش گفت: ادی زیاد گریه نکو که ثواب شهادتش را کم می‌سازی. مادر در کنار قبر پسر نشست و بین رنج از دست دادن فرزند و توصیه ملای قریه کوشش می‌کرد گریه نکند. از فاصله نه چندان دور او را می‌دیدم که در کنار قبر یگانه فرزندش نشسته و شدیداً می‌لرزد. من مادر نیستم که رنج سوختن و لرزیدن مادران را بر سر خاک فرزندان‌شان بدانم ولی با انباشت تجارب فراوان از این گونه با او غم شریک بودم. طی چندین روز به شدیدترین درد دندان گرفتار بودم و جای تداوی هم نبود، ولی با دیدن این حالت مادر شهید ظاهر که تجدید کننده خاطرات تلخ هزاران مادر بود، غافل از درد، خود را یک پارچه شریک رنج او احساس می‌کردم. طی ده سال جنگ روس ها هزاران حادثه مشابه تکرار شد.

خاطره دیگر از ولایت نیمروز بیاد دارم. سال ۱۳۷۴ وقتی در ولایت نیمروز بودم یکی از دوستانم بنام باقی جان قصه حاجی دوست محمد را برایم گفت که او یک فرزند داشت و خلقی ها او را زندانی و بعداً شهید ساختند. خواستم به دیدار آن پیرمرد رنج دیده بروم. همراه با باقی جان دوستم به خانه او رفتیم. حاجی دوست محمد را پیر مرد آرام و صبوری یافتم که در دل توفانی داشت و من آنرا درک نمی‌کردم. باقی گفت: وقتی دولت خلقی ها سقوط کرد مجاهدین منطقه، قاتل پسر او را دستگیر کردند و تلاش داشتند که برای رفع رنج حاجی دوست محمد، خلقی مذکور را مجازات کنند. وقتی به او مراجعه کردند که اینک انتظار دستور او هستند، حاجی دوست محمد



گفت: که آزادش کنید و بگذارید برود! همه تعجب کردند که حاجی دوست محمد سالها رنج یگانه فرزندش را کشید و همه منتظر انتقام بودند، و حال که دشمن بدست ماست، او می‌گوید بگذارید برود! حاجی دوست محمد غم خود را که در واقع غم تمام بازماندگان است در یک جمله چنین گفت: «کشتن او سوختن ما را چاره نمی‌سازد!»

نکته قابل دقت این است که نه تنها مرگ یک هموطن تراژیدی است چه جگتورن غلام حضرت فضل، جنرال یونس خان، قادرخان، ارسلا خان یا هر هموطن دیگر، چه امروز، صدسال پیش یا دوصد سال پیش بلکه بدتر از آن رنج بازماندگان شان است که با عالمی از مشکلات زندگی خود را به پیش می‌برند. برای روشن شدن این بخش به تاریکی قرار گرفته روان جامعه ما طی صد سال به دو نمونه تاریخی توجه کنیم تا برای جوانان ما قابل تصور شود: یکی از زمان عبدالرحمن خان و یکی هم از زمان خلقی‌ها: در زمان عبدالرحمن خان از مرگ ۱۸ تن خانواده محمود خان شالیزی و پیرمحمد خان شالیزی متذکر شدم. سه فرزند محمود خان شالیزی، قادر خان، رشیدخان و لطیف خان در قریه کُشک غزنی زندگی داشتند. وقتی رژیم تبدیل شد و استبداد عبدالرحمن خان جاری شد نه تنها ۱۸ تن خانواده محمود خان و پیرمحمد خان شالیزی را شهید نمودند، بلکه تمام مال و دارایی و خانه‌های شان را در قریه کُشک غزنی و شهرکابل هم غصب کردند. از آن خانواده بعداً فقط دو دختر ماند یکی دختر محمد عظیم خان که او را عمه بی بی می‌گفتند و دیگری دختر فتح محمد خان که بنام ادی شهرت داشت و از عمه بی بی بزرگتر بود. قصه تراژیک این دو بازمانده را از زبان یک شاهد دوران بنام مدیر عبدالبصیر خان بشنویم.



مدیر عبدالبصیر خان فرزند میرزا عبدالقیوم خان از قلعه آزاد خان غزنی است. میرزا عبدالقیوم خان از ازدواج اول خود با عمه بی بی صاحب فرزندی شد بنام عبدالرحیم و از ازدواج دوم خود چند اولاد داشت که مدیر عبدالبصیر خان یکی از فرزندان ازدواج دومی اش میباشد.

مدیر عبدالبصیر خان فعلاً در شهر ملبورن استرالیا زندگی مینماید و در اواسط سالهای هفتاد زندگی خود قرار دارد. در شهر ملبورن استرالیا به دیدارش رفتم و او خاطرات خود از عمه بی بی را برایم قصه کرد که عمه بی بی با فرزندش عبدالرحیم خان در کارته چار کابل زندگی مینمود و ما در قلعه آزاد خان بودیم. پدرم مرا در سن ۷ سالگی برای آموزش بهتر به کابل نزد عمه بی بی روان کرد. از ۷ تا ۱۴ سالگی نزد او بودم. عمه بی بی در آن وقت در سن بالاتر از ۸۰ زندگی خود بود، زن قوی اندام، با سیاست، با تدبیر و بسیار فهیم و شجاع بود. عمه بی بی حد اقل هر سال یکبار به قلعه آزادخان غزنی می رفت. وقتی از شهر غزنی به قلعه آزاد خان بروید از سرک پیشروی قریه کشک باید بگذرید. کشک قلعه پدری عمه بی بی و زادگاه او بود و خاطرات خانواده او بود که حال نه تنها خانواده خود که قلعه و دارایی خود را هم از دست داده بود. برای عمه بی بی تیر شدن از پیشروی قلعه کشک غزنی خیلی رنج آور بود. هر باری که از آن ساحه می گذشت از توانش بالا میشد و با دل پُر غصه روی خود را می گشتاند و طرف قلعه کشک نمی دید. کشک در تولید قیماق وطنی شهرت دارد ولی عمه بی بی هیچ وقتی از قیماق کشک نمی خورد و آن خوراک مورد علاقه خاص و عام مردم غزنی برای عمه بی بی به شکنجه بدل شده بود و خاطرات تلخ تباهی خانواده اش را بیادش می آورد. مدیر عبدالبصیر بیاد می آورد که طی آن هفت سالی که از



۷ تا ۱۴ سالگی نزد عمه بی بی بوده است او را گاه گاهی در یک گوشه خانه دیده که با خود خاموشانه گریه میکرد و اشک می ریخت. با آنکه عمه بی بی زن خیلی با جرأت بود ولی همان زن با جرأت و شجاع درکنج تنهایی و بدور از چشمان فرزندان اش عبدالرحیم، عبدالصیر و دیگران بیاد ۱۸ تن شهید و گذشته خانواده اش اشک می ریخت. آن تجدید خاطرات دردناک خانواده اش وقتی روشن تر معلوم میشد که دختر کاکایش ادی مادر محمد ابراهیم خان به دیدن او می آمد و با دیدن یکدیگر گویی کوههای رنج و عذاب بر آنها سنگینی می کرد و هر دو در ماتم رفتگان خود فراوان اشک می ریختند. مدیر عبدالصیر بیاد می آورد که عمه بی بی از کشته شدن قادر خان کاکایش به وسیله امیر عبدالرحمن خان در زیر پای فیل قصه می کرد. عمه بی بی می گفت که فیل چندان تمایلی به کشتن اسیران نداشت ولی آن را جبراً وادار به این کار می کردند. همچنان عمه بی بی با حسرت از کاکایش کرنیل لطیف یاد می کرد که جوانی بود خوش چهره، مؤدب و شجاع. در پرورش گل و باغداری ذوق عالی داشت و به خاطر همین اوصاف او بود که مردم کابل کرنیل لطیف و باغ او را بنام باغ لطیف درکنار بالا حصار کابل در خاطره شان جا داده بودند. عمه بی بی با حسرت می گفت: به کرنیل لطیف هم رحم نکردند! باغ افسانه ای اش میراث ماند و خاطره آن در حافظه مردم کابل رو به خاموشی رفت.

برای عبدالرحمن خان کشتن ۱۸ تن خانواده محمود خان شالیزی و پیر محمد خان شالیزی فقط یک تصفیه حساب ساده با کاکایش شیرعلی خان بود ولی او هرگز نمی دانست که بیش از نیم قرن آن دو دختر مظلوم را مانند هزاران هموطن دیگر در چه گلیم غم نشانده اند. عمق و وسعت فاجعه آن



دوران را وقتی حدس زده می‌توانیم که بدانیم تعداد کشته‌های ۲۰ ساله عبدالرحمن خان به صد هزار نفر می‌رسید. (۱۰) اگر به تاریخ با دقت گوش کنیم در خاموشی آن صدای رنج هزاران بازمانده و قربانیان استبداد همچو عمه بی بی وادی را می‌شنویم، حس می‌کنیم که مثل شمع با زبان خاموش درکنج تنهایی‌های خود اشک ریخته، سوخته سوخته خاکستر شده‌اند.

به نمونه دومی در دوران خود توجه کنیم. به لست پنج هزار شهید دوره خلقی‌ها. در این لست پنج هزار نفری که بخشی از آن لست دوازده هزار نفری متذکره است به نام دو نفری بر می‌خوریم بنام‌های گل محمد و لیلا. من در یکی از محافل بزرگداشت از شهدا و گمشده‌ها با خانواده گل محمد آشنا شدم و بعدها فهمیدم که گل محمد در واقع خسربره همصنفی دوره مکتب ما فرخ جان بوده است. وقتی چند سال بعد لست پنجهزار نفری شهدا بیرون برآمد آن خاطره بیادم بود و به دوستم فرخ تیلون کردم تا جویای احوال خسربره و خانمش شوم که نام‌های شان در لست است یا نه. بیرون برآمدن لست و علنی شدن آن یک توفان برای خانواده‌های گمشده بود، فراوان اشک‌ها ریخته شد و خاطرات دردناک را تجدید کرد. وقتی برای فرخ زنگ زدم او نبود و خانمش تلفون را جواب داد و بعد از احوال پرسی از او سوال کردم که از لست پنج هزار نفری شهدا خبر دارید؟ گفت بلی. خانم فرخ که خواهر گل محمد می‌شود برایم قصه کرد که از لست خبر شدیم و بدتر اینکه عبدالله فرزند گل محمد با شنیدن خبر این لست خیلی ناراحت شده است. خانم عبدالله از ما تقاضا کرد که هرچه زودتر بیایید که عبدالله از بودن نام پدر و مادرش در لست خبر شده و حالش خراب است. با آنکه از سرگذشت دردناک گل محمد و لیلا تا حدودی خبر بودم ولی این



بار خواستم از زبان خواهر گل محمد شهید قصه مفصل تر آنها را بشنوم. خواهر گل محمد شهید گفت: تابستان سال دوم کودتا یعنی ۱۳۵۸ بود و برادرم گل محمد در خانه اش واقع در جوی شیر بود و باش داشت. چاشت یک روز گرم تابستان موتر جیب روسی با یک تعداد خلقی ها و عساکر پشت دروازه گل محمد آمدند و از او خواستند که با خانواده اش همراهی شان برای تحقیق برونند. خلقی ها امر کردند گل محمد، خانم و مادرش را برای تحقیق می بریم. عبدالله فرزند گل محمد طفل یک و نیم ساله بود. وقتی هر چهار آنها را در موتر جیب نشاندند هوا خیلی گرم بود و پیش از آنکه خلقی ها از تلاشی خانه بازگشت کنند و این ها را برای تحقیق ببرند، گل محمد با استفاده از فرصت به یک عسکر گفت که طفلم یک و نیم ساله و مادرم پیر و ناتوان است، بگذارید که آنها خانه بروند ما با شما می رویم. عسکر درخواست او را قبول کرده و بچه یک و نیم ساله گل محمد، عبدالله و مادرش را از موتر پایین کرد. با آمدن خلقی ها موتر جیب حرکت کرد و گل محمد و لیلا را با خود بردند. وقتی پدرم به خانه آمد و قصه را شنید خیلی ناراحت شد و چند روزی هرچه کوشش کرد احوالی از آنها بدست آورده نتوانست. پدرم برادر نور محمد تره کی را از قبل در قندوز می شناخت و بطرف قندوز رفت. برادر تره کی را دید و عرض حال کرد ولی بی نتیجه برگشت. وقتی پدرم خانه آمد خیلی حالت خراب داشت و قصه کرد که به برادر تره کی گفتم شما رواج وطن را میدانید، عروس مرا رها کنید. بچه ام نزد تان باشد. آخر شما میدانید که این کار برای ما افغانها خیلی سخت است که عروس جوانم را زندانی ساخته اید. برادر تره کی گفت: من خبر ندارم که چه کسی آنها را گرفته ولی می فهمم که شما فنودال ها خیلی عیش و نوش کرده اید ولی



حالا دوران دیگری است. پدرم بعد از گفتن آن قصه ها حالش بدتر شد و در بستر بیماری افتاد. یک روزی در سُرُفه شد و چنان شدید سُرُفه میکرد که خون قی کرد و همه پریشان شدیم بعد از آن در بستر افتاد تا آنکه جان به حق داد و فوت کرد. بعد از فوت پدر هرچه کوشش کردیم از گل محمد و لیلا احوالی گرفته نتوانستیم و بعد از نا امیدی از افغانستان مهاجر شدیم و آمدیم در این شهر امریکا. عبدالله همیشه جویای احوال پدر و مادر خود بود و سوال می کرد که آنها کجا هستند و این حالت او همه ما را شکنجه می کرد. یک روز مادرم که همیشه از گل محمد پرسان می کرد بی اختیار بلند صدا زد که او دخترها برای برادر تان گل محمد نان و چای آوردید یا نه، فریاد بلند کشید و بعد خاموش شد! او مدت سه سال با سکوت کامل نیمه جان در بستر افتاد و خیلی به مشکل برایش غذا میدادیم ولی بخود نیامد و بعد از سه سال رنج جانکاه مثل پدرم با حسرت تمام جان به حق تسلیم نمود. عبدالله هرچه بزرگتر می شود رنج خودش و رنج ما بیشتر میگردد. این لست پنج هزار شهید که بیرون آمد قرار گفته خانم عبدالله که او پیهم دعا میکرد که خدا کند نام پدر و مادرش در آن لست ها نباشد و از خبر مرگ پدر و مادرش وحشت داشت و انتظار آمدن شان را سالهاست با خود داشت ولی متأسفانه امروز عبدالله خبر شده که نام پدر و مادرش در لست است و این باعث شده که حالت اش بهم بخورد و خراب شود. حال ما همه به شهری که زندگی می کند، میرویم تا او را ببینیم.

رنج عبدالله و خانواده گل محمد و لیلا قصه پُر غصه عمه بی بی وادی را که صد سال پیش اتفاق افتاده، بخاطر می آورد.

در اینجا نیز مثل تصفیة حساب عبدالرحمن خان، خلقی ها ولی این بار

با به اصطلاح تصفیۀ ایدیولوژیک و طبقاتی موجب مرگ و رنج خانواده های مظلوم شدند که یک تعداد شان در لست پنج هزار نفری است و دهها برابر بیشتر از آن افراد اسیر، شکنجه و اعدام شدند که حتی در این لست ها نیامده است. این برای خلقی ها یک قضیه عادی تصفیۀ حساب با دشمنان به اصطلاح ایدیولوژیک - طبقاتی بود ولی آیا خلقی ها میدانند که چه رنجی برای بازماندگان آن شهدا گذاشته و میگذارند. آیا رنج بانو کریمه فضلی، رنج عبدالله که در یک ونیم سالگی از دامان پدر و مادر محروم شد، همچو عمه بی بی وادی و رنجی که دامنگیر هزاران خانواده دیگر شده با تسلط فرهنگ معافیت، بی تفاوتی و بی اعتنائی به وقایع و حوادث گذشته جامعه ما به دایره معیوب استبداد و تکرار آن طی نسل ها نمی انجامد؟ برای آسیب شناسی همچو رنج ها و درس اندوزی از آن هیچ اقدامی صورت نمی گیرد و این مانند زنگ و خوره وجود جامعه ما را میخورد و می پوساند. بی دلیل نیست که با یک بحران عمیق اجتماعی در افغانستان مواجه هستیم، دلیل تاریخی اش انباشت نسل ها بی عدالتی و غفلت در حق هموطنان ماست، که شمه ای از آن را گفته آمدیم.

ای مرغ سحر چون این شب تار بگذاشت ز سر سیاه کاری

یاد آر، ز شمع مرده یاد آر!

دهخدا

چرا غروب خونین در وطن ما اتفاق افتاد؟

با پی جویی زندگی جنرال محمدیونس خان دیدیم که نه تنها او بلکه هزاران انسان ارزشمند و با کفایت وطن، در واقع بزرگترین سرمایه جامعه بخاطر کودتا و اشغال از دست رفت. حال با در نظر داشت همچو یک بحران تاریخی به این نقطه حساس می‌رسیم که چرا چنین شد؟ چرا همچو یک غروب خونین در وطن ما اتفاق افتاد؟ چرا حزب خلق به همچو اقدامات خشونت آمیز دست زد و افغانستان را با حاکمیت چهارده ساله خود از یک کشور بالنسبه با ثبات به یک کشور بی ثبات و نا امن و به سرزمین بی صاحبی بدل نمود که در خاک آن انواع گیاه های هرزه بروید؟ ریشه یابی و تحلیل واقعات کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷، تجاوز شوروی و بحرانات کشور از منظر یک دیدگاه دراز مدت تاریخی قابل فهم خواهد شد.

کودتا در ۷ ثور ۱۳۵۷ (۲۷ اپریل ۱۹۷۸) اتفاق افتاد که سرچشمه این حادثه دهه هفتاد میلادی را میتوان در دهه چهل میلادی ردیابی نمود. ۳۳ سال پیش از کودتای ثور، جنگ دوم جهانی ختم شد و رهبران شوروی، امریکا، انگلیس و فرانسه طی مجلس هایی در تهران (نوامبر ۱۹۴۳)، یالتا (فبروری ۱۹۴۵) و پوتسدام Potsdam (جولای ۱۹۴۵) دنیا را بین هم تقسیم کردند و ساحه نفوذ خود را هم معین نمودند. اگر از سایر جا ها صرف نظر کنیم طی آن نشست ها رهبران فاتح جنگ دوم جهانی، افغانستان را در ساحه نفوذ شوروی و ایران را در ساحه نفوذ امریکا و انگلیس قبول نمودند. چنانکه اتفاق افتاد دو قدرت بزرگ جدید امریکا و شوروی که از انقلاب اکتبر به بعد در مقابل یکدیگر خصمانه عمل می‌کردند در مبارزه با جبهه فاشیزم



قسماً مشترک عمل نمودند. پس از شکست نازیسم و فاشیسم در برنامه ریزی های بعد از جنگ دوباره مقابل یکدیگر دشمنانه با ترس و بدگمانی برخورد نمودند. آن بدگمانی، ترس و اقدامات شان بر ضد یکدیگر طی دو سال بعد از جنگ دوم جهانی موجب شکل گیری جنگ سرد و دوقطبی شدن جهان شد (۱۹۴۷) که حدود نیم قرن دوام آورد (۱۹۹۱).

جنگ سرد برخلاف نامش برای مردم جهان آتش بود. جنگ سرد در کوریا، ویتنام، افغانستان و سایر کشور های جهان، موجب مرگ میلیون ها انسان، ضایعات انسانی و اقتصادی میراث بشری شد. جنگ سرد که در واقع بر اساس منافع ملی - دولتی هر دو ابر قدرت با پوشش های ایدئولوژیک بود، همانند دام سر راه مردمان جهان سوم قرار گرفت. تعدادی از افراد، احزاب و دولت ها به آن دام گرفتار آمدند و نتایجش را هم دیدند. از آن جمله حزب دموکراتیک خلق است که برای مُدل شوروی بعنوان مدل نجات بخش افغانستان، تمام انرژی و توان خود را در تطبیق آن به کار برد.

جنگ سرد در نیمه دوم قرن ۲۰ فضایی را در جهان خلق کرد که انسانها امور دنیا را قطب های ناسازگار سیاه و سفید و دوست دشمن ببینند. اگر فرد، حزب، یا دولتی با ایدئولوژی های موجود جنگ سرد آغشته می شد باید تمام انسانها را در گروه های آشتی ناپذیر دوست و دشمن، سیاه و سفید و خودی و بیگانه جا میداد. همچو یک ذهنیت دوقطبی، فضای تفاهم را نابود می ساخت، توهم را تقویت میکرد و حذف فزینی طرف مقابل را راه حل و مؤفقیت میدانست. ترس و توهم از یکدیگر فضای جهانی را طی حدود نیم قرن از ۱۹۴۷ تا ۱۹۹۱ زهرآلود ساخته بود. از تمام تجارب ناگوار جهانی جنگ سرد، تنها میخوایم به تجربه افغانستان توجه کنیم که همچو ذهنیت



در سطح ملی و بین المللی برای ما چه مصیبت بزرگی را خلق نمود.

گفتیم جنگ سرد با ذهنیت دو قطبی، افراد و فراکسیون ها را در درون احزاب و دولت ها طوری پرورش میداد که نسبت به افراد و فراکسیون های دیگر اگر اطمینان نمیداشت به دیده شک ببیند و آن شک و توهم به ترس بدل شده و برای رفع ترس خود باید طرف مقابل را حذف نماید. برای ما افغانها معلوم است که حفیظ الله امین و تره کی بخاطر ترس و توهم شان از یکدیگر، کوشش کردند طرف مقابل را حذف کنند. چنان هم شد و حفیظ الله امین، تره کی را حذف نمود و این حادثه در ماه میزان ۱۳۵۸ (اکتبر ۱۹۷۹) اتفاق افتاد. حفیظ الله امین در همین ماه اکتبر با دپلمات امریکایی بنام آرچر بلود هم ملاقات داشته است. ملاقات بلود با حفیظ الله امین یک صحبت عادی ۴۰ دقیقه ایی بوده که حال واضح شده است در آن اقدام خاص و مهمی صورت نگرفته بود. (۱۱)

فضای جنگ سرد باعث میشد که همین دو حادثه مرگ و ملاقات در ماه میزان سال ۱۳۵۸ (اکتبر ۱۹۷۹)، برژنف رئیس دولت شوروی را در حق حفیظ الله امین بیشتر بدگمان بسازد و با توهم تصور کند که مبادا حفیظ الله امین مثل سادات رئیس جمهور مصر، افغانستان را از دایره نفوذ شوروی خارج نماید. آن توهم و ترس برژنف باعث شد که سرانجام پس از ماه ها تردد در حلقه محدود ۸ نفری خود تصمیم به ارسال اردوی سُرخ در افغانستان را بگیرد. باز هم فضای جنگ سرد باعث می شد که امریکا و دستگاه رهبری اش بپندارد و ادعا کند که قدم بعدی روس ها خلیج فارس می باشد. فضای سیاسی جنگ سرد باعث شد که امریکا، چین، انگلیس، عرب، پاکستان و ایران با تمام قوا در افغانستان مداخله کنند و بدین ترتیب افغانستان را به میدان



کشمکش و جای تصفیه حساب با یکدیگر بسازند.

جنگ سرد در خوی، زبان و طرز فکر اطراف متخاصم تأثیر خود را گذاشت. دمونیزه یا شیطان سازی طرف مقابل، سکه رایج روزگار شد. طور مثال شارزدافیر امریکا در کابل بنام امستان در گزارشش به واشنگتن خلقی ها را «یک دسته گژدم که همدیگر را تا حد مرگ نیش می زنند»، معرفی کرده بود. این چنین ذهن و زبان دوران جنگ سرد باعث می شد که تمام افراد و امور را سیاه و سفید، دوست و دشمن و زهرآگین و بی زهر ببینند. نظر به توصیف او خلقی ها یک دسته گژدم بودند پُر از زهر. این دید دو قطبی او باعث می شود که کسی ریشه و سرگذشت امور را درست نفهمد و آن را به گژدم خویی ذاتی خلقی ها خلاصه کند. خلقی ها گژدم تولد نشده بودند، مثل دیگران بدون زهر و نیش تولد شده بودند، مشکل در جای دیگر بود. مشکل خلقی ها در نادیده گرفتن تاریخ و فرهنگ جامعه خود و در انتخاب مُدل اتحاد شوروی منحیث نسخه نجات مردم افغانستان از عقب ماندگی بود که در واقع یک نسخه جنگ سرد بود و پیروی از آن نسخه، حزب شان را با ذهنیت سیاه و سفید، دوست و دشمن، زهرناک و بی زهر بار آورده بود. وقتی آنها دفعتاً با کودتا به قدرت دولتی رسیدند بخاطر حفظ قدرت فراکسیون حزبی و دولتی بعوض تفاهم با توهم و ترس به حذف فزیکتی یکدیگر و هزاران هموطن ما پرداختند. این ذهنیت دو قطبی جنگ سرد بود که امریکا، شوروی و پیروان شان یکدیگر را گژدم فکر می کردند و اقدام به حذف گژدم می نمودند.

ترس و توهم ناشی از ذهنیت دو قطبی جنگ سرد که در ختم جنگ دوم جهانی شکل گرفت سی سال بعدتر باعث شد که هر دو قدرت جهانی در



اقدامات شان راجع به افغانستان نه بر اساس واقعیات بلکه بر اساس توهّمات و ترس از برنامه های یکدیگر، این کشور را بوسیله حزب خلق از یک کشور قسماً آرام و با ثبات به میدان خونین جنگ سرد بدل سازند. بگفته یک خبرنگار: «اشغال افغانستان نمونه ای است که دو قدرت شوروی و امریکا در اوج جنگ سرد، ترس از نیات و فعالیت های پنهان همدیگر را جایگزین تحلیل واقعی از رفتارهای همدیگر کردند و واکنش نشان دادند.» (۱۲)

جنگ سرد رسماً در سال ۱۹۹۲ م ختم شد ولی میراث دل آزار آن عملاً زنده بوده و همچنان مزاحمت می کند. برای درک مشخص از میراث فرهنگ جنگ سرد در جامعه ما به مثال های مشخص ضرورت داریم تا این مرحله دردناک برای جوانان و نسل های بعدی قابل لمس شود و به آگاهی تاریخی راه باز کند.

چند سال پیش نویسنده ای بنام ایوب آروین با سلیمان لایق دو مصاحبه مفصل داشت. مصاحبه ها در روزهای ۲۸ و ۲۹ ماه اکتبر ۲۰۱۷ در خانه سلیمان لایق درکابل صورت گرفته بود.

ایوب آروین خلاصه مصاحبه را زیرعنوان: انقلاب اکتبر شوروی و افغانستان؛ غلام مجدد چگونه سلیمان لایق شد؟ در صفحه بی بی سی ۷ نوامبر ۲۰۱۷ به نشر رسانید. در مصاحبه بعد از صحبت های گوناگون در اخیر می خوانیم که: «شاعر، روزنامه نگار، سیاستمدار و اکادمسین سلیمان لایق گرچه هنوز از ایدئولوژی چپگرایانه خود دفاع می کند و حزبش را حزب قهرمانان می نامد ولی می پذیرد که حزب دچار تندروی و اشتباهاتی شد.» من این مصاحبه را خواندم و بی اختیار با خود گفتم که این سلیمان لایق هم عجب آدم زنده دلی بوده است و لازم است که او را ببینم و بپرسم که آیا



واقعاً بعد از ۱۴ سال حاکمیت تباہی آور برای حزب و مردم افغانستان هنوز که هنوز است باور دارد حزب خلق حزب قهرمانان بوده است؟

سال ۱۳۹۷ کوشش کردم که او را ببینم، مؤفق نشدم، ولی در روز شنبه ۳۱ ماه حمل سال ۱۳۹۸ (۲۰ اپریل ۲۰۱۹) او را در دفتر کارش در اکادمی علوم افغانستان ملاقات کردم. بعد از صحبت های متعارف به سلیمان لایق گفتم که مصاحبه شما را خواندم و برایم سوالی پیدا شد که آیا شما هنوز هم باور دارید که حزب خلق حزب قهرمانان بوده است؟ برایش گفتم که با این گفته شما مشکل جدی دارم. نظراتم را برایش توضیح دادم که حزب قهرمانان صرف نظر از کار دشمنان شان، چه حزبی بوده که چهار رهبرش در توطئه برضد یکدیگر تا سرحد مرگ در افغانستان نمونه شدند. کجایش قهرمانی بوده؟ برایش گفتم، حزب خلق با چهارده سال حاکمیت خود افغانستان بالنسبه با ثبات را به یک جامعه ورشکسته و بحرانی بدل نمود، کودتا راه حل نبود، بحران آفرید. گفتم نتیجه گیری من از گفتار شما که یک عضو رهبری آن حزب بودید این است که در واقع تجربه ناکام حزب خلق- پرچم وطن را وارد دنیای نسل بعدی می نمایید.

یک نسل تباہ شد چونکه حزب خلق تجربه نداشت ولی نسل بعد با ندیدن آن تجربه ناکام و پیروی از نظر شما به دفاع از حزب قهرمانان می پردازد، در مقابل، بازماندگان قربانیان دوران شما برضد آنها اقدام می کنند . در واقع نظر شما تمدید بحران این دوره به نسل های بعدی است. این مایه نگرانی ام شده است و خواستم مستقیم این حرف را از زبان خود شما بشنوم که چرا چنین فکری می کنید؟

با سلیمان لایق البته که مفصل تر صحبت داشتم ولی در اینجا خلاصه



آنرا تذکر دادم. سلیمان لایق به حرفهایم گوش داد و بعد از مکث کوتاه گفت: اولتر از همه برای تان بگویم که آن نظر من نبوده است. تعجب کردم و گفتم که در صفحه فارسی بی بی سی بنام شما نشر شده و بی بی سی یک دستگاه بی احتیاط نیست که بدون دقت نوشته کسی را نشر کند. هزاران نفر آنرا می خوانند و نسل جوان ما با خاطرات تلخ از جنگ داخلی تنظیم ها، بدون آگاهی از حاکمیت چهارده ساله حزب خلق با فرهنگ بی تفاوتی و عمر کم شان توان درک درست گذشته های شما را ندارند. این نوشته شما یک عده را دوباره به دام آن میراث ناکام می اندازد.

سلیمان لایق به حرف هایم گوش میداد و با مکث اندکی طولانی تر گفت: «آنچه احتمالاً اتفاق افتاده باشد، این است که بعضی از نفرهای ما در بی بی سی کار می کنند و یک تعداد شان از طرف خود به نوشته چیزهایی اضافه کرده و به امید اینکه آن اضافات، بد نویسند هم نمی آید. احتمال دارد که چنین شده باشد. ولی واضح بگویم که آنچه در آن صفحه نوشته شده است نظر من نیست».

به سلیمان لایق گفتم، حال که آن چه نوشته شده نظر شما نیست در رد آن چیزی بنویسید. سلیمان لایق با اندک ناراحتی گفت: «من کسی را تعقیب نمی توانم که با مصاحبه و نظرات من چه می کند. کار من نیست، کار آنهاست!» از ناراحتی و عدم آمادگی سلیمان لایق در نقد صادقانه و مسولانه عملکرد گذشته و غفلت در اعتراف رهاییبخش از میراث ناکام تعلق حزب گرایی وایدئولوژیک سیستم شوروی به جدیت آسیب شناسی فکری و سیاسی کشور بیشتری بردم. در اینجا من به عنوان یک عضو عادی ملت افغانستان با یکی از رهبران حزب خلق- پرچم وطن به نکته حساس



تاریخی مواجهه شدم: موضوع نقد میراث زهرآلود جنگ سرد! غفلت در نقد میراث خونبار گذشته، تعلق وابستگی فکری و دلبستگی عاطفی به رابطه افغان- شوروی ذوب شده!.

نمونه دیگر خاطره تلخ نویسنده و مترجم پرکار کشور عزیز آریانفر است که از آن در آغاز کتاب «در پشت پرده های جنگ افغانستان» زیر عنوان «سخن مترجم» با ما شریک می سازد. عزیز آریانفر می نویسد:

«در این رهرو خاطره تلخی دارم که به کتاب دست داشته ارتباط می گیرد. به سال ۱۹۹۶ هنگامی که متن روسی کتاب به دستم افتاد، در پی آن شدم که با شماری از رجالی که مایوروف از آنها یاد نموده در تماس شوم تا باشد اطلاعات بیشتری در باره رخداد های سالهای ۱۹۸۰- ۱۹۸۱ دستیابم گردد.

با دشواری فراوان شماره تلیفون ژنرال محمد رفیع معاون دکتر نجیب الله و وزیر دفاع پیشین را که در آلمان پناهنده اند، پیدا و با ایشان تماس گرفتم. به این امید که سخاوتمندانه یادواره ها و برداشت های خود را با من (در واقع با خوانندگان و نسل های آینده) در میان خواهند گذاشت.

مگر شوربختانه آقای رفیع حاضر نگردیدند چیزی بگویند و تنها گفتند:

من چیزی برای گفتن ندارم.

البته بنده حق ندارم آقای ارتشبد رفیع معاون رئیس جمهور و وزیر دفاع پیشین را به خاطر خودداری از بازگویی خاطرات شان آماج خدنگ های شکواییه و گلایه و نکوهش گردانم، مگر ناگفته پیدا و هویدا است که حق مطرح کردن این پرسش از خود را دارم که سرب به گریبان فرو ببرم و ببیندیشم که: هرگاه کسی که نزدیک به سه دهه در کوره سیاست افغانستان پخته شده



و از نردبان مراتب و مدارج نظامی تا رتبه ارتشبدی بالا رفته و به کرسی وزارت دفاع و سپس معاونت ریاست جمهوری رسیده است، حرفی برای گفتن برای تاریخ و نسلهای آینده میهن در خون فتاده اش نداشته باشد، پس چه کسی می تواند پیام نسلهای دیروز و امروز ما را برای آیندگان ببرد؟ به هر رو، شماری دیگر از رجال که مولف از آنها نام می برد، همه رخت از جهان بر بسته اند و هنوز هم از خاطرات سیاسی شان چیزی چاپ نشده است. تمنای ما از بازماندگان آنها اینست که هرگاه ممکن باشد با در دسترس گذاشتن این خاطرات رسالت خود را در برابر تاریخ انجام دهند.»

چنان که معلوم می شود آگاهی تاریخی واقعاً پروسه دردناکی است. رهبران باقیمانده حزب خلق چنان می نمایند تا هنوز که هنوز است به عمق ضعف حزب شان پی نبرده و یا یافته های خود را با مردم شریک نساخته اند. حزب خلق یک حزب مقلد بود، مقلد مدل شوروی و بعد از شکست، توجیه گر آن تجربه ناکام. حزب خلق تا اکنون بدترین نمونه در تقلید و بهترین نمونه در عبرت نگرفتن از تاریخ را به نمایش گذاشته است. تقلید از مدل و سرمشق شوروی فاجعه آفرین بوده است. در اخیر قرن نهم نمونه تقلید کورکورانه از روسیه داشته ایم. بعنوان یک جامعه چون از گذشت روزگار نیاموختیم به تکرار آن پرداختیم. تقلید از مدل خشن تزاری روسیه بوسیله عبدالرحمن خان طی سالهای ۱۸۸۰ و ۱۸۹۰ میلادی موجب مرگ صدهزار هموطن ما شد.

حضور انگلستان در نیم قاره و مداخله آن در افغانستان، دولتمردان افغانستان را از همان آغاز قرن نوزدهم نگران ساخته بود. جنگ اول افغان و انگلیس اگر به انگلیس ها فهماند که افغانها مردم سلحشور اند برای افغانها



هم آشکار شد که در همسایگی شان با دشمن قوی مواجه شده اند. فکر عصری سازی بخش های از دولت از همان نیمه قرن نزده نزد امیر دوست محمد خان و فرزندش شیر علی خان مطرح شده بود. سفرهای که هر دو شاه در هند داشتند این مفکوره را تقویت نموده بود.

عبدالرحمن خان پس از شکست اش در دوره شیرعلی خان به سمرقند مهاجر شده بود و مدت یازده سال زیر نظر روس های تزاری بود. ناگفته نماند که اوضاع جیوپولوتیک قرن نزده تا اوایل قرن بیست متأثر از برنامه بازی بزرگ بود و امپراتوری تزاری با امپراتوری انگلیس برای منابع سرزمین های هند، آسیای مرکزی و مناطق همجوار به رقابت شدید گرفتار بودند. عبدالرحمن خان شاهد بود که تزارهای روس چگونه قبایل آسیای مرکزی را تا آخر سایبریا سرکوب و مطیع ساخت. او شاهد آن تجربه دولت سازی تزارهای روس بود و میدانست که تا حدود سیصد هزار نفر در جریان آن خشونت ها و اسقرار قدرت امپراتوری تزاری کشته شدند.

مداخله دوباره انگلیس ها و مرگ شیرعلی خان فرصت قدرت گیری دوباره را در ذهن عبدالرحمن خان زنده ساخت. از سمرقند به افغانستان آمد تا از اوضاع نابسامان آن روزگار استفاده نموده بخت خود را بیازماید. عبدالرحمن خان بعد ها گفت: «در دوران پطرکبیر ... چند لک نفر بیش کشته نشد و آنهم به فراموشی رفت... کار من هم مثل آن و همان وقت است، بنابراین من هم مردم سرکش را برای نظم جدید دولتی سرکوب می نمایم.» (۱۳)

عبدالرحمن خان با تاثیر پذیری از فضای سیاسی بازی بزرگ می گفت کار من هم مثل پطرکبیر است یعنی اینکه مدل سیاسی و دولتمداری پطرکبیر به دلش گرم خورده بود. فراموش نکنیم که عبدالرحمن خان محصول



بحران قرن نوزده افغانستان است و ازینرو برای اعتراض از روش تقلیل گرایمی نمی‌خواهم زندگی او را صرف بر تاثیر پذیری پطرکبیر خلاصه نمایم. پطرکبیر و خط سیاسی او از روایت غالب سیاسی منطقه و اروپا تاثیر پذیرفته بود و عبدالرحمن خان هم وقتی خودش می‌گوید کار من مثل آنست در واقع غالب بودن نگرش سیاسی پطرکبیر را بر او نشان داده و ریشه‌های آسیب شناسی تقلید را نمایان می‌سازد.

عبدالرحمن خان در مقایسه شرایط افغانستان و امپراتوری تزاری به تفاوت شرایط تاریخی و فرهنگی دو جامعه توجه لازم ننموده بود. شرایط تاریخی روس‌ها طوری بوده که از حملات و حاکمیت چنگیز تا تیمور جهانگشا از جانب شرق کشور شان طی بیش از سیصد سال (قرون ۱۳ تا ۱۵) چنان صدمه دیدند که در تاریخ شان بی سابقه بوده است. در حمله چنگیز و فرزندانش حدود پنجصد هزار روس و دولتمردان شان به شکل وحشتناک قتل عام شدند. چنگیز در سال ۱۲۲۳ م دو تومن لشکر (۲۰۰۰۰ سرباز) زیر رهبری فرماندهان خود جبی و سوبتای برای فتح آذربایجان، گرجستان و روسیه روان کرد. این دو فرمانده، لشکر بیش از سی هزار نفری روس‌ها را در ۳۱ می همان سال در کنار دریای کالکا شکست داد. مقاومت روس‌ها مغول‌ها را خشمگین ساخته بود و بعد از شکست و اسیر ساختن فرماندهان و شهزادگان شان، آن‌ها را دست بسته روی زمین خوابانند و بالای شان تخت بزرگ چوبی نهاده، آنرا فرش نموده و بساط جشن و سرور برپا کردند. فرماندهان و شهزادگان روسیه زیر تخت آنها به سختی ستم کش شدند. آوازه همچو جزاها به زودی بین روس‌ها و سایر اروپایی‌ها پخش شد. خشونت بی سابقه ای قوای چنگیز و تیمور طی چند نسل خاطرات ترس و وحشت چند

قرنه را در حافظه روس ها جا داده بود.

در دوره قدرت گیری کشورهای اروپایی طی قرون ۱۶ تا ۱۸ روس ها صاحب اسلحه برتر تفنگ و توپ شده و در رقابت با سایر حریفان خود هم قرار داشتند، خواستند مالک اراضی وسیع دشمنان سابقه ای خود شوند و از آن چه بهتر که از شر همیشگی سواران تیر انداز مغولی و ترکی گوش خود را آرام بسازند. هجوم تزار ها با اسلحه برتر بر قوای قبایل مغولی و ترکی تا سایبریا همانند مغول ها بسیار خشن و پر تلفات بود. شرایط تاریخی افغانستان با آنچنان شرایط تاریخی روس ها و پطر کبیر فرق بسیار داشت و بصورت طبیعی شرایط متفاوت تاریخی و فرهنگی راه حل های متفاوت سیاسی و اداره را نیاز دارد. عبدالرحمن خان بعوض توجه جدی به تاریخ گذشته افغانستان و به شخصیت های دوره های بحران و به نمونه های چون احمد شاه ابدالی، میرویس خان هوتکی، و حتی بابر شاه به پطر کبیر علاقه گرفت و مدل دولت مرکزیت گرا، فرد محور و خشن او را بجای سیستم سیاسی جامعه قبیله‌ای، قومی، جرگه ای و با مدارای افغانستان عوضی گرفت.

قالب سیاسی- دولتی پطر کبیر برای وجود و اندام تاریخی و فرهنگی افغانستان نامناسب بود. آن نمونه و قالب سیاسی از تجربه متفاوت بیرون آمده بود. در تاریخ یونان قصه ای وجود دارد از یک مرد زورگوی بنام پروکروست. پروکروست یک چپرکت آهنی داشت و در یک ویرانه زندگی می نمود. پروکروست عادت داشت هرکسی را که به چنگش می افتاد گرفته و بر روی چپرکت آهنی اش محکم بسته می کرد. شخص اسیر شده اگر از چپرکت کوتاه می بود، آنقدر او را کش می کرد تا برابر چپرکت شود و اگر از

اندازه چپرکت دراز می‌بود با اره خود او را برابر چپرکت، کوتاه می‌ساخت. از دست پروکروست فقط کسی زنده نجات می‌یافت که برابر چپرکت او می‌بود. چون قصه پروکروست و چپرکت اش در یونان عام شد در ادبیات یونان راه یافته و بنام تفکر پروکروستی شهرت یافت. چپرکت آهنی پطرکبیر سیصد هزار کشته داشت. تطبیق مدل پطرکبیر در افغانستان با حدود چهل مقاومت و سرکوب شدید همراه شد و با تصفیه های خونین شخصیت های وطن دوست همچون غازی محمد جانخان وردک، عبدالرحیم آخند، مولوی واسع، عصمت الله جبار خیل، میر افضل خان هوتکی؛ دشمنی با شخصیت مشهور ضد انگلیس چون ملامشک عالم؛ فراری نمودن عبدالکریم فرزندان ملا مشک عالم، غازی ایوب خان، غلام محمد طرزی؛ تصفیه خونین کارمندان دولتی طرفدار شیرعلی خان طور نمونه نابودی هژده تن اولاده محمود خان شالیزی و برادرش پیرمحمد خان شالیزی و نابودی هزاران هموطن دیگر ما تمام شد. عبدالرحمن خان با تطبیق نمونه پطرکبیر حدود صد هزار هموطن را نابود کرد و از نگاه سیاسی، سیستم متمرکز فرد محور را برای نسل های بعدی به میراث گذاشت. با آنکه فرزندان، نواسه و خانواده شان، آن نمونه ای سیستم سیاسی خشن پطرکبیر را طی یک قرن تخفیف داده و تعدیل نمودند ولی متأسفانه حزب دموکراتیک خلق بعد از یک قرن دوباره به مدل روسها و این بار به سیستم متمرکز حزب محور اتحاد شوروی و رهبران آن دلبستگی پیدا نمود. طی چهارده سال در چپرکت آهنی حزب خویش حیات بیش از یک میلیون هموطن ما را گرفتند که زیارتگاه پولیگوتهای پلچرخ با بیش از سی هزار شهید یک نمونه آن است. در نتیجه افغانستان چنان در قعر انارشی قرار گرفت که نسل ها عمر برای اعاده ثبات سیاسی خود نیاز دارد.



عبدالرحمن خان به گفته خودش، سرمشق سیاسی و حکومتداری خود را از پطرکبیر روسیه تزاری گرفت و آن سرمشق بر حیات سیاسی و اجتماعی افغانستان تاثیر طولانی مدت تا اکنون برجا گذاشته است. برای فهم مشکل تقلید و آسیب شناسی آن و اهمیت دیرپای همچو سرمشق ضرورت داریم رد پای و سرگذشت آنرا بدانیم.

پطرکبیر هم بدون نمونه و سرمشق نبود. شناخت سرمنشا سیاسی روش عبدالرحمن خان و پطرکبیر، ما را به سرچشمه جریانات سیاسی و نظامی بیش از سیصد سال اخیر و ریشه بحرانات جاری جهان آشنا خواهد ساخت.

سرمشق پطرکبیر از پیمان وستفاليا (Westphalia Treaty) می‌آید و بر اساس مدلی قرار می‌گیرد که نوظهور است و در جهان سابقه نداشته است. پیمان وستفاليا و دولت‌های وستفالیایی از سال ۱۶۴۸ تا به حال تمام جنبه‌های زندگی بشر را تحت شعاع قرار داده است. بنا بر اهمیت موضوع لازم است از نظر تاریخ جهان و تاریخ بزرگ به این نکته بپردازیم که سرگذشت پیمان وستفاليا و دولت‌های وستفالیایی چیست؟ همچو یک نگرش درازمدت تاریخی، ما را توانایی خواهد بخشید تا کورگره‌های موجود کشور، منطقه و جهان را آسانتر باز نماییم.

وستفاليا اصلاً نام یک منطقه در شمال غرب جرمنی است و اهمیت آن منطقه بخاطر انعقاد کنفرانس صلح برای کشور های اروپایی بود. پیمان صلح وستفاليا برای ختم جنگ های خونین سی ساله مذهبی و سیاسی اروپا طی سالهای ۱۶۱۸ م تا ۱۶۴۸ م بود که موجب مرگ بیش از هشت میلیون نفر در آن قاره شده است.



جنگهای سی ساله در دوره فردیناند دوم که یکی از امپراتوران امپراتوری مقدس روم بود اتفاق افتاد. انگیزه جنگ این بود که امپراتور می‌خواست مردم منطقه بوهیمیا را که پروتستانت بودند به زور وادار به قبول مذهب کاتولیک بسازد. امپراتور نمایندگان با صلاحیت به مرکز بوهیمیا روان کرد و پروتستانهای شهر، نمایندگان آنها را از کلکین قصر پایان انداختند. جنگ شروع شد و با گذشت زمان، کشورهای گوناگون مثل فرانسه، سوئد، اسپانیه و هالند نیز در جنگ داخل شدند.

یک قدم پیش برویم تا تصویر اروپای آن زمان روشنتر معلوم شود. اروپا بعد از سقوط امپراتوری روم غربی در سال ۴۷۶ م به صدها کشور شهزاده نشین تبدیل شده بود و کلیسای کاتولیک روم بعد از سیصد سال به امید نظم و اداره صدها کشور شهزاده نشین قلب اروپا در قرن ۹ میلادی شاه فرانک را که شارلمان نام داشت بحیث امپراتور معرفی نمود. این امپراتوری نام نهاد که شبیه فدراسیون صدها کشور کوچک بود قدرت اداره را مثل امپراتوری روم قدیم نداشت. قضاوت مخالفان امپراتوری مقدس روم چنان بود که می‌گفتند: امپراتوری مقدس روم نه امپراتوری است نه مقدس است و نه هم رومن. حال در دوره یکی از آن امپراتوران که فردیناند دوم است فاجعه جنگ سی ساله اتفاق افتاده است.

یک قدم دیگر هم پیش برویم و تصویر اروپا را در پهنه زمان دوهزار ساله ببینیم تا خطوط کلی حرکت تاریخ شان بهتر آشکار شود. اروپا از نگاه نظم سیاسی طی هزار سال (از قرن ۵ ق م تا قرن ۵ میلادی) ابتدا بوسیله جمهوریت روم و بعد بوسیله امپراتوری روم اداره می‌شد. بعد از سقوط امپراتوری روم برای هزار سال دیگر (از قرن ۵ م تا قرن ۱۵ م) نظم سیاسی



و اجتماعی اروپا بوسیله کلیسای کاتولیک روم زیر نام امپراتوری مقدس روم اداره می‌شد. در قرون ۱۶ و ۱۷ کلیسای روم از داخل خود دچار تفرقه و کشمکش شد که در نتیجه آن سه بخش پیروان مسیحیت یعنی کاتولیک‌ها، پروتستانت‌ها و کالوینی‌ها از سالهای ۱۵۱۷ م تا ۱۶۴۸ م طی حدود پنج نسل به جنگ‌های خونین مذهبی پرداختند که در سی سال آخر بین سالهای ۱۶۱۸ تا ۱۶۴۸ بیک تبااهی هولناکی مبدل شد.

جنگهای طولانی مذهبی طی ۱۵۰ سال و بخصوص ۳۰ سال آخر آن، دود از دماغ اروپایی‌ها بیرون کرد. جنگ و بحران اجتماعی دوام زندگی در اروپا را ناممکن ساخته بود. یک بر سه نفوس جرمنی بخاطر جنگ، قحطی و مرض تلف شد. روزگار مردم و اوضاع جنگهای مذهبی - سیاسی سی ساله اروپا را از روی تجربه انارشی سالهای ۱۳۷۱ تا ۱۳۷۵ شمسی در کابل حدس زده می‌توانیم. در نتیجه ۱۰۹ هیت از سراسر اروپا به نمایندگی از ۱۶ دولت و ۶۶ کشور شهزاده نشین طی ۵ سال گفتگو و چانه زدن‌ها در منطقه وستفاليا سرانجام با امضای چند پیمان بین هم طی ماه‌های می تا اکتبر سال ۱۶۴۸ به صلح رسیدند.

اهمیت پیمان صلح وستفاليا برای اروپا و تاثیر درازمدت آن بر باقی جهان چه بود؟

پیمان صلح وستفاليا برای اروپا نظم جدید سیاسی آورد بنام: دولت ملی. اروپا چنان که گفته آمديم طی دوهزار سال گذشته ابتدا با روش امپراتوری و بعداً بوسیله کلیسا اداره می‌شد. با جنگ‌های مذهبی نظم سیاسی گذشته از هم پاشید و با پیمان صلح وستفاليا نظم جدید سیاسی یا دولت‌های ملی با حاکمیت ملی شان شکل گرفت. امپراتوری قاره پارچه پارچه شد و از



بقایای آن دولت های ملی گوناگون متولد شد. در نظم امپراتوری، امپراتور و یا بعداً کلیسا مانع انارشی و بی نظمی می شد و حال با بحران و جنگ های مذهبی و سیاسی، امپراتور و کلیسا هیچکاره شده بودند. نظم جدید سیاسی و ستفاليا به طریقی شکل گرفت که مردم کشورهای اروپایی دارای زبان مشترک، مذهب مشترک و سرزمین مشترک صاحب سرحدات مشخص شوند و سایر کشورها و دولت ها باید حاکمیت ملی آن ملت را به رسمیت شناخته و به امور داخلی شان مداخله نکنند. نظم جدید حاکمیت ملی در چوکات ملت- دولت ابتدا بر سه عنصر: زبان مشترک، مذهب مشترک و تاریخ مشترک آغاز یافت. اولین مردمی که در اروپا بعد از پیمان صلح و ستفاليا اعلان استقلال کرد هالندی ها بودند. هالند سالهای طولانی در جنگ با هسپانیا بود ولی حال بعنوان اولین دولت ملی با استقلال خود به حاکمیت ملی رسید که سایر کشورها باید آنرا به رسمیت بشناسند. پرتغال هم کوشش های نمود ولی بعلت مشکلات و پیچیدگی سه عنصر شکل دهنده ملت در تشکیل دولت ملی خود چندان موفق نبود. بعد از هالند انگلیس ها و فرانسوی ها دولت های ملی خود را تشکیل کردند. انگلیس ها در تشکیل دولت ملی خود با مشکلاتی مواجه بودند. کشور متحده انگلستان (UK) مثل هالند در امور زبان مشترک، مذهب مشترک و تاریخ مشترک موفق نبوده است. انگلستان شبیه چند کشور در درون یک کشور بوده است. انگلند، ولز، ایرلند شمالی و اسکاتلند گذشته های متفاوت و پر درد سر داشته اند و این تفاوتها باعث می شد انگلیس ها تا حد ممکن از در توافق و جلب نظر سایر بخش ها، انگلستان را در مقابل فرانسه و سایر دول اروپایی متحد و قدرتمند نگهدارد. از آنهم مهمتر برنامه تشکیل امپراتوری در جهان، فرهنگ



سیاسی توافق و سازش را در درون کشور انکشاف داد که با سایر دول اروپایی تفاوت داشته است.

تشکیل دولت ملی در فرانسه از دل یک حکومت شاهی و متمرکز بوجود آمد و فرانسوی ها خود را فرانسوی و شهروند دولت مرکزی می دانستند کاری که در انگلستان به آن روشنی نبود مثلاً ایرلندی ها و سکاتلندی ها تا حال خود را انگلیس نمی شمارند و اگر آنها را انگلیس خطاب کنید ناراحت می شوند. فرانسه با انقلاب خود (۱۷۸۹-۱۷۹۹) زبان مشترک و سرزمین مشترک را حفظ کرد ولی مذهب را به حاشیه کشاند و سیکولار شد. فرانسوی ها در روند سیاسی برای تشکیل ملت، زبان و سرزمین را با دولت پیوند زدند که بعد از انقلاب فرانسه این روش سیاسی شان آنها را به سرمشق تشکیل دولت ملی در اروپا و سایر قاره ها مبدل ساخت.

مردم جرمنی در این جریان که به دهها کشور و شهزاده نشین پراکنده بود در مقابل هجوم ناپلیون قرار گرفته و احساس ناتوانی نمودند. فکر دفع تسلط فرانسه را در تشکیل دولت - ملی جرمنی دیدند و بدینترتیب دولت ملی جرمنی بیشتر بر محور زبان و قوم و کمتر بر تفاوت های مذهبی در عکس العمل به تجاوز فرانسه شکل گرفت.

مردم ایتالیا، شهروندان امریکا و روسیه نیز از فرانسه سرمشق گرفتند و دولت های ملی و مستقل خود را نظر به شرایط تاریخی و فرهنگی خود تشکیل دادند.

از سال ۱۶۴۸ تا بحران و تحولات سیاسی سال ۱۸۴۸ طی دوصد سال شکل گیری این قالب جدید سیاسی در اروپا فراز و فرود زیادی دید. سه عاملی که در نظم جدید سیاسی ملت-دولت نقش داشتند و هالند بر اساس آن



اولین دولت ملی مستقل شد در شکل گیری سایر دولت های اروپایی پیچیده و مغشوش بوده است. طور مثال انگلستان به خاطر تفاوت های تاریخی و فرهنگی چار جز خود- انگلند، سکاتلند، ایرلند شمالی و ولز از همان آغاز نتوانسته مطابق قالب وستفالیایی: زبان مشترک، فرهنگ مشترک و تاریخ مشترک همانند هالند و فرانسه دولت - ملت یکدست و همسان بوجود بیاورد. خطر جدایی سکاتلند و ایرلند بعد از سیصد سال همچنان وحدت کشور را تهدید می کند. نمونه فرانسه و ایتالیا به گفته مورخ هابزبام در شروع تشکیل دولت ملی نشان می دهد نیم نفوس شان به زبان فرانسوی و ایتالیایی سخن نمی زدند و آن ملت ها به وسیله دولت به تغییر زبان های دیگر به زبان ملی دست یافتند. ملت جرمنی بیشتر بر عامل زبان و قوم تاکید نموده و تفاوت مذهبی را با تساهل در سایه قرار دادند حال آنکه فرانسه با تاکید بر زبان مشترک و سرزمین مشترک به نقش دولت در تشکیل ملت تاکید نموده، مذهب را در ساختار دولت ملی حذف کرد. از ملاحظات بالا تصور می توانیم که طرح جدید سیاسی ملت- دولت وستفالیایی به عوض نظم سیاسی امپراتوری از همان آغاز مغشوش بوده و در نفس و ذات خود تناقضاتی را حمل می کرد. در نظم سیاسی امپراتوری ها بر قدرت نظامی و اقتصادی امپراتوری تاکید می شد ولی مشکلات سرحد، قوم، زبان و مذهب تحت شعاع قدرت نظامی و اقتصادی قرار داشت. تمام امپراتوری ها سرحدات طبیعی - جغرافیایی داشتند و نه مثل دولت های ملی سرحدات سیاسی - جغرافیایی جدی خط کشیده شده و پیر تنش. تمام امپراتوری ها تنوع زبانی، قومی و مذهبی داشتند، سرحدات سیاسی شان هم نرم و طبیعی بود و عوامل متذکره قضیه جدی نبود ولی در نظم جدید وستفالیایی تمام عوامل مذکور

به درد سر بدل شدند.

با وجود آن همه مشکلات، نظم جدید وستفالیایی از سال ۱۶۴۸ با سه کشور هالند، انگلستان و فرانسه در اروپا شروع شد و با تسلط اروپا بر چهار قاره دیگر توسعه یافت. قاره های دیگر برای نجات خود از تسلط استعمار اروپایی ناچار قالب وستفالیایی را انتخاب کردند و بدینترتیب از کنفرانس وستفاليا (۱۶۴۸) طی سیصد سال با کنگره ویانا (۱۸۱۵) جامعه ملل (۱۹۱۹) و سازمان ملل متحد (۱۹۴۵) مدل وستفاليا از سه کشور اکنون به ۱۹۳ کشور جهان توسعه یافته است.

پیمان صلح وستفاليا برای ختم جنگ های بی پایان اروپا بود ولی متأسفانه از سال ۱۶۴۸ تا حال بر علاوه جنگ های اول و دوم جهانی شاهد جنگ های فراوان دیگری هم بوده و هستیم.

پیمان صلح وستفاليا راه حل مشکلات سیاسی و زندگی روزمره اروپا را در تبدیل نظم امپراتوری به نظم سیاسی دولت-ملی تشخیص نمود. دولت های ملی حال با دیپلوماسی حفظ توازن قدرت در اروپا، مجال یافتند تا سرزمین های دیگر را مستعمره بسازند. سابق اروپا یک امپراتوری روم داشت حال دولت های قدرتمند شان هر یک به دولت های ملی امپراتوری چون امپراتوری هالند، امپراتوری انگلیس، امپراتوری فرانسه، امپراتوری تزاران روس و غیره تحول یافتند.

تجربه خونین و خاص اروپا در واقع اروپایی ها را باورمند ساخت که راه تکامل جوامع بشری هم همین است که ابتدا امپراتوری است و بعد دولت های ملی باید جای آنرا بگیرد.

امپراتوری روم و کلیسای روم تجربه اروپا بوده است و هیچ تمدن دیگر

چه تمدن هند، تمدن چین و تمدن اسلامی و دیگران تجربه سیاسی- مذهبی شبیه اروپا نداشته اند. این تجربه خاص اروپا بوده است ولی قدرت و ثروت اروپا بعد از پیمان و ستفاليا آنها را به این نتیجه گیری رساند که اگر بشریت بخواهد ترقی نموده و از شر جنگهای سیاسی- مذهبی خود را نجات بدهد باید تجربه اروپا را سرمشق قرار بدهد. تجربه وستفاليا برای جهان با دید اروپا محوری این می شود که امپراتوری ها باید تجزیه شده و جای آن را دولت های مدرن ملی بگیرد و این قانون جهانشمول سیاسی در سطح جهان است. (۱۴)

مفهوم امپراتوری و دولت ملی، خاص اروپا بوده و در تاریخ باقی جهان سابقه ندارد. تمدن های هندی، چینی، اسلامی، مصری و دیگران نظم سیاسی گذشته شان را پادشاهی، سلسله شهنشاهی (داینستی)، خلافت، فراعنه و سلطنت می نامیدند نه امپراتوری. کلمه امپراتوری از زبان لاتین و ریشه (امپیریم) میاید به معنی نظم دادن و حاکمیت است که در فارسی معادل فرمانروایی می شود. فراموش نکنیم که تاریخ را فاتحین نوشته اند. اروپا بر جهان غلبه یافت و روایت خود را بوسیله کلمات و مفاهیم اروپا محور و توسعه معارف خود به روایت غالب تاریخ جهان مبدل نمود. بخاطر تاریخ نگاری اروپا محور و معارف جدید طی سیصد سال اخیر این کلمه بر حاکمیت های سیاسی تمام جهان استعمال شده و ما با آن خوی گرفته، عادی شده ایم.

امپراتوری روم نظم سیاسی خاص است که در حوزه مدیترانه بر میراث جمهوریت روم بعد امپراتوری روم و با تکیه به یک طبقه نظامی و افزایش تدریجی کالونی ها شکل گرفت. سلسله های شاهی چین بر اساس طبقه



لتراتی(دانشمندان کنفسیوسی) و خلافت های اسلامی بر اساس دستگاه مذهبی- سیاسی شکل گرفته بودند.

دولت ملی و سیستم دولت- ملت نیز خاص اروپا بوده و در هیچ جای دنیا وجود نداشته است. کلمه نیشن(ملت) باز هم از ریشه زبان لاتین(ناتیو) می آید به معنی تولد شدن و یا اطفالی که از یک سلسله خانوادگی و خونی میاید. اروپا با اندیشه ناتیو و تشکل یک گروه متحد بر مبنای زبان و فرهنگ و تاریخ مشترک در یک دولت - ملی نتوانست جلو جنگها را بگیرد. قرار گزارش ملل متحد بیش از پنج هزار گروه اتنیکی و بیشتر از هفت هزار زبان در دنیا وجود دارد که در قالب سیاسی ۱۹۲ دولت ملی جا گرفته اند. تنها در اروپا ۸۷ گروه اتنیکی و ۲۰۰ زبان وجود دارد. اروپایی ها بعد از تجارب تلخ جنگهای فراوان و بویژه دو جنگ تباهی آور اول و دوم جهانی به مفکوره تشکیل اتحادیه اروپا روی آورده است. اتحادیه اروپا تجربه جدید بوده و در واقع کوششی است برای وحدت تمدنی اروپا جهت غلبه بر دید تنگ نظرانه و جلوگیری از جنگ های بیشتر.

اروپا با قدرت و ثروت خود طی بیش از سیصد سال، تجربه گذشته خود را به قانون جهانشمول تبدیل نموده و طی قرون ۱۹ و ۲۰ کوشش نمود تمام نظام های سیاسی دیگر چه شاهی و چه خلافت را تجزیه نموده به دولت - ملت های مدرن تبدیل نماید و نظم جدید جهانی و ستفالیایی را عملی سازد. تاثیر پیمان صلح و ستفاليا در جهان چنان شد که ابتدا امپراتوری اتریش در اروپا و بعد(حال به زبان تاریخنگاری اروپایی) امپراتوری های عثمانی، مغولی، درانی، منچوی چین و دیگران را در آسیا تجزیه و به دولت های و ستفالیایی و مدرن تبدیل نماید.



تاثیر پیمان وستفاليا در منطقه ما چنان شد که سلسله درانی هم باید به کشورهای کوچک و قابل اداره برای امپراتوری انگلیس تجزیه شود. ترس انگلیس از برنامه ناپلیون در مصر و احتمال همدستی او با روسیه تزاری برای اشغال هند بوده است که موجودیت دولت قدرتمند درانی در همچو برنامه خطرناک محاسبه شد. مداخله انگلیس در دوره شاه زمان یعنی آغاز قرن نوزده آغاز یافت و با سه جنگ افغان و انگلیس ۸۰ سال دوام نموده و سلسله درانی مناطق بسیاری را از دست داد و به یک دولت-ملت کوچک محاط به خشکه تبدیل شد.

اولین کشور آسیایی که از سرمشق وستفاليا تقلید کامل نمود جاپان بود. جاپان شاهد تجزیه و تضعیف چین بوسیله دول اروپایی بود و به سرعت از نمونه انگلستان، جرمنی و امریکا آموخت که چگونه با تحول صنعتی خود را سرپا بسازد. خانواده میجی جاپان را از ۱۸۶۸ به بعد به نیروی قدرتمند صنعتی تبدیل نمود. جاپان در تقلید قدرتهای اروپایی به این وسوسه افتاد که قدرت های مدرن اروپایی چون مدرن و قدرتمند شده و صاحب مستعمرات گردیده اند، ما هم که حال مثل آنها قدرتمند شده ایم چرا مستعمره نداشته باشیم! جاپان پیش از تقلید اروپا طی بیش از سه قرن حتی یک جنگ هم نداشته است ولی با ذهنیت اروپایی به مستعمره سازی در آسیا شروع کرد و طی سی سال ده جنگ بزرگ به راه انداخت. وسوسه تقلید، جاپان را به جایی کشاند که بعد از جنایت های هولناک در حق همسایه ها- کوریا، چین و تمام جنوب شرق آسیا در جنگ دوم جهانی به خاک سیاه نشست.

تجربه تقلید مدل های دیگران بدون توجه به شرایط تاریخی و فرهنگی خود همیشه فاجعه بار بوده است. تجربه ۷۷ ساله جاپان از انقلاب میجی (۱۸۶۸)



تا ختم جنگ دوم جهانی (۱۹۴۵) تجربه بسیار آموزنده ای برای آسیا و باقی جهان بوده است که متأسفانه بعثت جنگ سرد در سایه قرار گرفته به حاشیه رفت و نسلهای بعد از جنگ دوم جهانی از آن غافل ماندند.

سوهو (۱۹۵۷-۱۸۶۳) ژورنالیست و نویسنده جاپانی که شاهد عروج و زوال جاپان بود می‌نویسد: «تاریخ جاپان از نیمه ای دوم قرن ۱۹ تا نیمه اول قرن بیست تنها تاریخ خودش نه بلکه با تاریخ جهان بافت خورده بود. تاریخ این دوره نشان می‌دهد که جاپان پیه‌م از قدرت های بزرگ آن دوران تقلید می‌کرد و شاید هم نسبت به آنها ناشیانه عمل می‌کرد. یک گفته جاپانی است که مردم با تقلید دیگران خود را تباه می‌سازد.» (۱۳) جنگ سرد طی حدود نیم قرن مردم جهان را از درس های آموزنده جاپان که در انتخاب نظام سیاسی نباید بدور از شرایط تاریخی و فرهنگی خود کورکورانه در پی تقلید دیگران بروند محروم ساخت. تجربه تقلید جاپان به قیمت خون ۲۴ میلیون آسیایی تمام شد.

دوازده سال بعد از انقلاب میجی جاپان (۱۸۶۸) نوبت تقلید امیر عبدالرحمن خان رسید (۱۸۸۰). جاپان از جرمنی، انگلستان و آمریکا آموخت و با انقلاب صنعتی دوران میجی کشور خود را از جامعه زراعتی بیک قدرت صنعتی تبدیل نمود و عبدالرحمن خان با تقلید از پطر کبیر روس در پی انسجام سیاسی بخش های باقیمانده سرزمین سلسله درانی، میراثدار یک کشور عقب مانده زراعتی و محاط به خشکه شد.

در سال ۱۸۸۴ سیزده کشور اروپایی بدون آنکه افریقایی ها خبر باشند در برلین مجلسی دایر کردند و قاره افریقا را بین هم تقسیم کردند. نقشه کشورهای افریقایی روی میز دولت های اروپایی در کنفرانس برلین کشیده شد.



در چین سون یاتسن کوشش کرد میراث سرزمین سلسله منچورا با وجود مشکل هانکانگ و مکاو تا حد توان در تسلط دولت ملی و جمهوری چین حفظ نماید (۱۹۱۲).

خلافت عثمانی در مقابل هجوم سیل و ستفالیای نیز به بیش از ده پارچه تقسیم شد و اتاترک مثل عبدالرحمن خان توانست بخشی کوچک سرزمین عثمانی را در سال ۱۹۲۴ حفظ کند.

سلسله مغول های هند نیز نتوانست در مقابل سیل جاری غرب مقاومت نماید و به دو پارچه هندوستان و پاکستان تجزیه شد. (۱۹۴۷)
در سایر بخش های جهان هم همین پروسه تجزیه امپراتوری و ایجاد دولت ملی بدست اروپایی ها جریان داشت.

نظم سیاسی جدید و ستفالیایی از دل تاریخ اروپا بیرون آمد و متکی بر میراث یونانی- رومی و یهودی- مسیحی بود. این نظم سیاسی برای اروپا تقلیدی نبود، اصیل بود از تاریخ و فرهنگ خود شان از حوزه مدیترانه بیرون آمده بود ولی برای سایر قاره ها تجربه غیر مسقیم و عاریتی بود- در بین تجربه های بشری یک تجربه بود و نه قانون جهانشمول- و باید در یک تعامل متوازن و چند جانبه استوار می بود. رابطه اروپا با سایر قاره ها طی پنج قرن گذشته بعوض دایلوگ به مونولوگ استوار شد و بهمین علت دای کاتومی های سه گانه غرب و دیگران، مدرنیته و سنت و ارزش های محلی و جهانی شکل گرفت. دای کوتومی های که به زیان میراث معنوی تمام بشریت و محیط زیست ما است و باید از آن بیرون بیاییم - برای اینکه بنی آدم اعضای یکدیگرند! (۱۵)

عروج قدرتمند اروپا با قالب و ستفالیایی، نظم سیاسی تاریخی هر چهار



قاره را مغشوش ساخت. مشرا پنکاچ نویسنده و متفکر هند در رابطه با مشکل آسیا با غرب می نویسد: در آسیا سه شخصیت متفکر و برجسته در مقابل هجوم غرب قد علم نمود: از تمدن چین لیانگ (۱۹۲۹-۱۸۷۳) از تمدن هند تاگور (۱۹۴۱-۱۸۶۱) و از تمدن اسلامی سید جمال الدین افغانی (۱۸۹۷-۱۸۳۸). هر سه شخصیت برجسته آسیایی با هوشیار باش به متفکران، سیاسیون و دولتمردان خود از تقلید ناشیانه غرب بر چندین نسل تاثیر گذار بودند: لیانگ بر سون یاتسن، چیانکای چک و ماهو تسه تونگ؛ تاگور بر گاندی و نهرو و سید جمال الدین افغانی بر اقبال لاهوری، سید قطب، مولانا مودودی و آیت الله خمینی (۱۶).

روابط اروپا و غرب با سایر جهان متأسفانه بعلت استعمار، بازی بزرگ و جنگ سرد پر تنش بوده است. روابط پر تنش چنانکه قبلاً متذکر شدم به گفته دوومینگ فیلسوف و مورخ تایوانی موجب شکل گیری سه نوع دای کاتومی (دوگانگی و انشعاب) در روابط بین المللی شد: غرب و دیگران، سنت و مدرنیته و ارزش های محلی و جهانی. غرب نمی تواند باقی جهان را نادیده بگیرد و باقی جهان نمیتواند غرب را نادیده بگیرد. سنت در درون مدرنیته جریان دارد و مدرنیته از دل سنت بوجود میاید. انواع سنت داریم و انواع مدرنیته. ارزش های جهانی، زیست باهمی ارزش های محلی باید باشد و نه اینکه ارزش های جهانی صرف ریشه از یک محل داشته باشد. جامعه بشری برای بقا و زیست سالم خود ضرورت دارد از آن سه تناقض بیرون شود. عروج و برتری اروپا و غرب طی پنج قرن گذشته در تعامل عادی و ثمر بخش با چهار قاره دیگر، بی موازنه گی ایجاد کرد و در همچو رابطه غیر طبیعی، روش تقلید و یانفی غلبه داشته است. سه تناقض متذکره بیشترین





غروب نوین

بخش توانایی بشریت برای پرورش جامعه سالم بشری را صدمه زده و ضایع ساخته است.

بخشی از تلخکامی های سرحدی، قومی، زبانی، مذهبی و فکری کشور ما و سایر کشورها ریشه وستفالیایی و تاریخی در دوران استعمار و جنگ سرد دارد که بدون نگاه درازمدت تاریخی به سرگذشت شان نمیتوان به باز نمودن آن کور گره ها نایل گردیم.

در این جا لازم خواهد بود به تفاوت بین تقلید و یاد گیری توجه کنیم. جاپان روش صنعتی ساختن کشور را از غرب آموخت. تا این جای کار عیبی وجود ندارد. تکنولوژی از نگاه فرهنگی و اخلاقی پدیده خنثی می باشد. تمام گروه های فرهنگی و تمدنی جهان مطابق پیشینه فرهنگی و تمدنی خود که همیشه هم در تغییر و تحول است از آن استفاده نموده اند. تکنولوژی در فضای یک فرهنگ و تمدن معنای خاص و رنگ خاص می گیرد و رنه پدیده همگانی است. از نظر تاریخی، فرهنگ ها اگر تا حال ویژگی ها و حدودی دارند، تمدن ها حدود و مرز ندارند. تمدن ها که معنی یابی و جهت گیری به فرهنگ های گوناگون عرضه می نمایند بدون مرز بوده و عمیقاً از یکدیگر می آموزند. جاپان روش صنعتی شدن را از غرب آموخت و در این راه پیشگام تمام کشورهای آسیایی شد. این پیشگامی و حتی پیروزی اش در مقابل روس ها در جنگ ۱۸۹۴ با پذیرایی تمام آسیایی ها مواجه شد. جاپان به گل سر سبد آسیا بدل شده بود. ولی وقتی جاپان از نگاه سیاسی همانند اروپایی ها به فکر مستعمره پیدا نمودن افتاد - به بیراهه تقلید گرفتار شد. فکر کالونی ساختن در نفس امپراتوری روم و بعد امپراتوری های ملی اروپای غرب بوده است. جاپان در طول تاریخ در حوزه بودایی - کنفوسیوسی شرق





آسیا قرار داشت که از کالونی سازی و مستعمره سازی شبیه اروپا متفاوت بوده است. جاپان در طول تاریخ نه مستعمره بوده و نه هم کدام کشوری را مستعمره خود ساخته بود.

تقلید جاپان از نمونه و سرمشق جرمنی، انگلستان و فرانسه تلخکامی های غیر قابل بیانی را برای جاپان و قربانیان آنها به بار آورد. اگر جاپان مدل سیاسی اروپا را تقلید نمی کرد چه اتفاق می افتاد؟ در قدم اول ۲۴ ملیون آسیایی کشته نمی شد و آنها در ترقی و آبادی آسیا نقش فوق العاده می داشتند. بازماندگان جنگها از رنجهای جانکاه محفوظ می بودند. خاطرات قتل عام نانجینگ، آزمایشهای ضد انسانی و فجایع در حق زنان آرامش بخش روح و روان جامعه چین و بشریت را نمی آزد.

تقلید سیاسی عبدالرحمن خان همچنان تلخکامی و میراث آزاردهنده ای را تا به حال بدنبال داشته است. عبدالرحمن خان به تفاوت دو جامعه غافل شد و بعد از او حدود صدسال با آن تجربه گذراندیم. اگر افغانستان و عبدالرحمن خان از پطرکبیر تقلید نمی کرد چه اتفاق می افتاد؟ در قدم اول یکصد هزار هموطن ما زنده می ماند و همراه با شخصیت های نیک نام و آزادیخواه مثل محمد جان وردک، ملا مشک عالم، غازی ایوب خان و دیگران در حفظ استقلال و آبادی کشور سهم می گرفتند. بازماندگان آنها از خاطرات زنده به گور شدن ها، فرار شدن ها، بیجا شدن ها، آوارگی ها و روایت های دل آزار کنیزی و غلامی محفوظ می بودند.

از آن بدتر، حدود یک قرن بعد از عبدالرحمن خان و نیاموختن از آن تجربه، تقلید و دنباله روی حزب دموکراتیک خلق از نظام شوروی و اجرای اجندای جنگ سرد، همانند تجربیات قبلی بدترین تلخکامی و زخمهای ناسور



را بر جامعه افغانستان تحمیل نمود. حزب خلق با نیاموختن از آن تجربه دردناک سه نسل قبل خود به تکرار آن پرداخت و همانند عبدالرحمن خان غافل و ظالم شد. اگر حزب خلق در ۷ ثور ۱۳۵۷ کودتا نمی کرد چه اتفاق می افتاد؟ در قدم اول بیش از میلیون افغان زنده می ماند و آن همه شخصیت های مجرب، دانشمند و نیک نام در آبادی و امنیت کشور سهم خود را ادا می نمودند. باز ماندگان قربانیان از رنج نام پولیگونها و ده ها گور جمعی هر دم تا حال شکنجه نمی شدند. شکنجه های خاد و اکسا هزاران هموطن ما را علیل و معیوب نمی ساخت. از خوی و عادات زشت رواج یافته فرهنگ ملیشه ای - پیدا و پناه - این همه در رنج نمی بودیم. افشای لست پنج هزار شهید و آنهمه اشک و آه ناله اتفاق نمی افتاد.

تنظیم های اسلامی نتوانستند گزینه بهتر ارائه کنند و برای قدرت فردی و تنظیمی خود به جنگ داخلی روی آوردند. همانند حزب خلق لایه ای دیگری بر رنج های مردم افزودند. اگر تنظیم های اسلامی بعد از موفقیت بزرگ شکست شوروی به جنگ تنظیمی و فرقه ای روی نمی آوردند چه اتفاق می افتاد؟ در قدم اول هزاران هموطن ما در کابل و تمام کشور زنده می ماندند و به دور از درد و داغ اعضای خانواده به پیشرفت و باز سازی کشور ویران شده از اشغال سهم می گرفتند. اتفاق جالبی که می افتاد این بود که تمام جهان مردم افغانستان را بعنوان مردم آزاده و سلحشور همه جانبه حمایت می نمودند تا سرزمین ویران خود را آباد نمایند. رهبران جهاد با تجدید خاطرات غازی اکبر خان و غازی امان الله خان از حرمت فوق العاده در درون کشور و جامعه جهانی برخوردار می شدند. مشکلات قومی، زبانی، مذهبی و سمتی چاق نمی شد. مسافران در راه ولایات آن همه وحشت



را تجربه نمی‌کردند. آبرو و عزت برادران و خواهران ما بخاطر انتقال مواد و یک خریطه آرد در راههای تورخم، چار آسیا و دهمزنگ به خاک سیاه برابر نمی‌شد. حوادث هولناک و قصه‌های دردناک پاتک‌ها و پوسته‌های ملیشه‌ای، دختران جوان وطن را وادار نمی‌کرد تا برای حفظ عزت و آبروی خود به دور از نظر دیگران و یا پرتاب نمودن از بلند منزلها به زندگی خود خاتمه بدهند.

از ختم رسمی جنگ سرد حدود ۳۰ سال می‌گذرد ولی بقایای ذهنیت جنگ سرد هنوز که هنوز است بر اذهان جامعه غالب است و مانع اعتراف رهاییبخش به خطاهای هولناک چهارده گذشته میشود و نمی‌گذارد انرژی اجتماعی برای بازسازی و التیام زخمهای گذشته و ایجاد جامعه سالم آزاد گردد.

سیستم سیاسی یک جامعه عمیقاً با شرایط تاریخی و فرهنگی آن ارتباط ارگانیک دارد و نمی‌شود مدل‌ها را به شکل میکانیکی بر جامعه‌ای اعمال کرد.

ناگفته نماند که نه تنها افغانستان بلکه جوامع تازه به استقلال رسیده بصورت عموم با این چالش جدی گرفتار بوده‌اند که چگونه مدل و نمونه تاریخی و فرهنگی خود را بیابند و شکل بدهند. جامعه و تاریخ ما از مدل‌گرایی و عواقب آن خاطرات و تجربه تلخ داشت. حزب خلق بدون توجه به آن تاریخ و خاطرات دردناک به دام مدل شوروی افتاد. واقعیت روشن جامعه ما این است که حزب خلق با کودتا و اشغال نظامی تجربیات خونین تاریخ کشور را نادیده گرفته بود. تنظیم‌ها که با مردم افغانستان در طول سالهای جنگ برای دفع تجاوز شوروی رزمیده بودند، و با پیش کشیدن گزینه استقلال سیاسی، ایجاد دولت موثر اسلامی و شرایط زندگی صلح





غروب نوین

آمیزیک نوع امیدواری و انتظار را بین مردم خلق کرده بودند متأسفانه به عوض روش تاریخی و اسلامی جرگه و شورا برای نظم جدید سیاسی، تنگ نظرانه به تنظیم پرستی روی آوردند. بعد از سقوط حزب خلق به جای پای شان پای ماندند؛ اشتباهات شانرا تکرار کردند به جنگ قدرت روی آورده خطا کردند.

میراث زهرآلود جنگ سرد مانع از آن است که ما دریابیم خطاهای گذشته ضرورت به اعتراف و درس اندوزی دارد و نه جانبداری کورکورانه!

عزیز آریانفر در همان اثر متذکره و در همان مقدمه می‌نویسد: «آنچه از دیدگاه تاریخی ارزشمند است، باز شناسی زمینه‌هایی است که این همه بربادی و تباهی را در خود پرورانیده و گفتن درسهای است از تاریخ تا آیندگان از لغزش‌های نسل‌های پیشین بیاموزند و کژروی‌های شان را تکرار نکنند و به گامهای مثبت شان ارج بگذارند و در پی آن بروند... بی تردید بخش بزرگی از سیه روزیهای ما ناشی از ناآگاهی از تاریخ و شناخت اندک از گذشته‌هاست. از اینرو بازنگاری تاریخ معاصر و نوین افغانستان در پرتو نگرش‌های امروزی و ارزیابی‌های تازه بر پایه اسناد و مدارک و پژوهش‌های همه جانبه و گسترده ارزش‌های فراوانی دارد».

فقط با آگاهی به میراث تاریخی کشور، برنامه‌های بازی بزرگ، جنگ سرد و نتایج کشنده آن برای افغانستان است که نسل جدید مجال خواهد یافت از دایره معیوب مدل گرایی و خشونت دورانی بیرون شود. افغانستان یگانه کشور جهان نیست که با بحران خشونت مواجه شده باشد بلکه تجربه‌های گوناگون در جوامع بشری است که چگونه با میراث خشونت برخورد صورت بگیرد. از همین رو مؤرخ بزرگ جهان اسلام ابن خلدون می‌گوید:



اعتراف رهائی بخش است!

آگاهی تاریخی برای درس اندوزی و اصلاحات اجتماعی نیاز حیاتی می‌باشد که در غیر آن به دایره معیوب تقلید و تکرار عبث قرار می‌گیریم. عبدالرحمن خان از تجربه پطرکبیر تقلید نمود. پطرکبیر هم از تجربه خونین چنگیز، مغول و ترک تقلید نمود. مغول‌ها از تجربه طولانی سلسله ژن (jin Dynasty) ۱۲۳۴-۱۱۱۵ م پیروی کردند.

سلسله ژن در شمال چین با سیاست تفرقه انداختن و مصروف ساختن پنج قبیله فلات مغولستان - کریات، خمگ مغول، نایمان، مرگد و تاتار خواستند آنها را بین هم مصروف بسازد. قبایل مغولی و شخص چنگیز هم از نگاه خانوادگی و هم قومی رنج فراوان تفرقه‌ها را کشیدند. چنگیز میوه تلخ انارشی چندین نسل مغول و عکس‌العملی بوده برای رفع آن انارشی تحمیل شده سلسله ژن. تجربه سلسله ژن برای چنگیز به میراث رسید و چنگیز نه بطور دلخواه بلکه بر مبنای آن شرایط تاریخی به میراث رسیده اقدام نمود. ویرانی و وحشت چنگیز و بعد مغول و ترک، دولت شهرها و شهزادگان روس را با شرایط وحشتناک مواجه ساخت. شهزادگان روس و پطرکبیر سرنوشت روس‌ها را نه بطور دلخواه بلکه بر مبنای شرایط وحشتناک تاریخی به میراث رسیده از مغول‌ها و ترک‌ها و امیدواری تشکیل امپراتوری ملی و ستفالیایی رقم زدند.

عبدالرحمن خان یازده سال شاهد تجربه روس‌ها و دولت‌سازی شان بود و خودش یک آواره دل آزاده کاکایش شیرعلی خان بود. افغانستان هم برای ۸۰ سال در جنگ‌های دوامدار شهزادگان سدوزایی و بارکزی قرار داشت. آزرده‌گی و حسرت عبدالرحمن خان به درجه‌ای بوده که به عوض



غروب نوین

تفاوت های دو جامعه به تشابهات آن متمرکز شده بود. تفاوت میراث تاریخی دو جامعه را تا آن درجه تقلیل داد که روس ها هم مثل ما با جامعه پرتفرقه مواجه بودند. عبدالرحمن خان با همچو فکر تقلیل گرا روش و چوکات پطر کبیر را انتخاب نمود. صد سال بعد حزب خلق هم با روش تقلیل گرا و الگو برداری از میراث ایدئولوژی گرا و حزب محور شوروی به راحتی خانواده ۱۸ نفری داود خان را چون خانواده رومانوف تزاری و بیش از سی هزار بهترین های جامعه ما را در پولیگونها شهید نمودند.

تجربیات تاریخی چنان است که هر نسل کوشش های می کند و به تعیین سرنوشت خود می پردازد اما نه بطور دلخواه بلکه بر مبنای شرایط تاریخی به میراث رسیده از نسل های پیشین. میراث نسل های پیشین یا تاریخ به گفته ابن خلدون هم پرده است هم پل، هم ظاهر دارد هم باطن. اهمیت تاریخ در این نکته است که برای تحول جامعه خود باید شرایط تاریخی و فرهنگی به میراث رسیده نسل های قبلی را جداً مدنظر بگیریم و با آگاهی درازمدت تاریخی به درک ژرف آن پرداخته و راه حل های مناسبی اتخاذ نماییم. اگر از میراث نسل های پیشین عبرت گرفتیم، تاریخ همچون پلی می شود که از ظاهر حوادث به باطن آن راه یافته عبور نموده ایم - چون شمع فروزان در ره رهروان می شود و در صورت عبرت نگرفتن، تاریخ به پرده ای بدل می شود که در ظاهر آن سرگردان شده و بعنوان یک مقلد در دایره معیوب نیاموختن و تاریک گیر مانده ایم. میراث نسل پیشین یا تاریخ را باید پل بدانیم نه پرده که در غیر آن، شرایط منطقه ای و جهانی مثل بازی بزرگ و جنگ سرد شبیه دام و تلک عمل نموده، انرژی و توان یک نسل نه که چندین نسل را تباه می سازد. تجربه به میراث رسیده جنگ دوم جهانی





بشکل موج جنگ سرد، برای بخشی از بشریت همچو دام و تلک عمل نمود. از جمله بعلت فقر آگاهی تاریخی حزب خلق که ضایعات چند نسل را به بار آورده است.

نسل جوان ما با کوله بار حاکمیت ۱۴ ساله حزب خلق و میراث جنگ تنظیمی که به مسایل زبانی، مذهبی، قومی و سمتی هم دامن زدند نمی تواند در صلح و صفا زندگی نماید. جامعه ما بیک اجماع ملی و آگاهی اجتماعی و تاریخی ضرورت دارد که نباید به آن راههای کوبیده شده گام بردارد و به این عبرت تاریخی توجه کنیم که نسل کودتا، اشغال و جنگ داخلی از ساحل دور شده بودند.

هدف از دیدن سلیمان لایق و یا آقای رفیع این بوده که اگر آنها تا حد توان با اعتراف کامل و روشن، تعدادی از جوانان کشور را از زیر بار سنگین گذشته‌ رهایی ببخشند و آنها را تشویق نمایند که به رنج بازماندگان توجه نموده گذشته را با دید متفاوت ببینند. جوانان ضرورت دارند برخلاف نسل گذشته تفاوت‌ ها را نشانه قدرت بدانند نه نشانه ضعف و دشمنی. جامعه سالم به همبستگی ضرورت دارد. جوانان در همبستگی اجتماعی و کار مشترک احساس قدرت می‌کنند. هارمونی، زیست باهمی یک جامعه است با قبول تفاوت‌ ها برای زندگی بهتر. هارمونی، یکسانی نیست چنانکه حزب خلق و مخالفان شان می‌خواستند. هارمونی ناشی از همدلی، پادزهر خشونت مزمن جامعه ماست.

ابن خلدون با شرح تاریخ گذشته، آن را العبر نام گذاشت یعنی کتاب عبرت‌ ها. هیچ کسی گذشته را تغییر داده نمی‌تواند، پس چرا تاریخ مهم است؟ ابن خلدون می‌گوید: بخاطر عبرت!



افغانستان طی ۸۰ سال جنگ در قرن ۱۹ و اضافه از ۴۰ سال جنگ در قرن ۲۰ و ۲۱ بقدر کافی موانع برای رشد نسل جوان انبار نموده است. ما به عنوان یک جامعه، بدون اعتراف روشن به خطاهای گذشته و بدون آگاهی تاریخ گذشته و یاد گرفتن از آن نمی‌توانیم بر بحران عمیق خشونت‌های فعلی کامیاب شویم. تنها اعتراف و عبرت است که ما را می‌تواند از چرخه معیوب تکرار خشونت‌های بی‌بخشد و درشرایطی قرار دهد که به عمق آموزش تاریخ برای بهبود جامعه دست یابیم به اعتراف رهاییبخش!

اتحاد شوروی در سال ۱۹۹۱ میلادی سقوط نمود و به تعقیب آن رژیم نجیب آخرین بقایای حزب خلق که حیاتش به آن سیستم وابسته بود نیز سقوط کرد و افغانستان را به میدان رقابت تنظیمها (احزاب اسلامی) بدل نمود که جنگ قدرت بین جناح‌های متخاصم، آرزو و آرمان بیش از یک ملیون شهید افغانستان را تباه ساخت. مردم افغانستان با حزب خلق محاسبه نتوانست که چرا با کودتا و حاکمیت ۱۴ ساله‌شان این همه تباهی را در افغانستان به بار آوردند. بعد از سقوط حزب خلق و تا دوران حدود بیست ساله جمهوریت، فرهنگ معافیت سکه رایج جامعه افغانستان شد و حدود سی سال می‌شود که افغانستان وارد یک دوران معیوب بی تفاوتی نسبت به گذشته و درس نگرفتن از حوادث خونین چهار دهه گذشته شده است و ما در یک بحران عمیق تاریخی و پُر از خشونت قرار گرفته ایم.

خشونت بیداد می‌کند، خشونت همچو تاریکی ذات ندارد، فقدان است. خشونت فقدان همدلی است چنانکه تاریکی فقدان روشنی است. همدلی در واقع پیدا نمودن توانایی درک تجربه‌ی خوشی و رنج دیگران است. پادزهر خشونت هم همدلی است با «اعتراف رهایی بخش».



در کتاب مقدمه ابن خلدون می‌خوانیم که: « هنگامی که شنا می‌کنی به هیچ‌رو از ساحل دور مشو، زیرا سلامت در ساحل است.» و اضافه می‌کند: « چنین کسی در نظر سیاسی خود از خطا مصئون می‌باشد.» ابن خلدون از افرادی که با انتزاعات مشغول‌اند و از محسوسات دور، می‌ترسد که اگر آنها به سیاست بپردازند از خطا مصئون نیستند. اگر ایده‌آل‌های انتزاعی سیاسی را دریا بدانیم و مردم را ساحل، افراد و نیروهای سیاسی که شناگر دریای سیاست‌اند بدون توجه به واقعیات ملموس تاریخی و فرهنگی مردم یا ساحل از خطا مصئون بوده نمی‌توانند. از دید ژرف ابن خلدون مشکل ما هم در فاصله گرفتن شناگران سرزمین ما از ساحل بوده است. ابن خلدون در جای دیگر می‌گوید: « اعتراف... رهائی بخش است.» او بخاطری تأثیر رهائی بخش اعتراف را با اهمیت میدانند که جلو استبداد و ستمگری بیشتر گرفته می‌شود.

به نظر ابن خلدون توجه به تاریخ در واقع پرده غفلت از روی رخدادها دور ساختن است که در غیر آن « مردم را به چراگاه نادانی دعوت کردن است که زهرناک است.» ابن خلدون تأکید می‌کند کسانی که « تاریخ را بزرگ و با اهمیت تلقی نکردند گل‌با خار، مغز با پوست و راست را با دروغ آمیخته‌اند. (۱۷)

جنگ سرد رسماً با سقوط شوروی در سال ۱۹۹۲ میلادی ختم شد و جهان وارد مرحله جدید تاریخی شد ولی جامعه ما هنوز که هنوز است با میراث ذهنیت جنگ سرد دست و پا می‌زند و از دایره معیوب خشونت خود را رها ساخته نمی‌تواند. میراث جنگ سرد با اشکال مختلفه، مانع آزاد شدن انرژی اجتماعی ما برای آبادی کشور است. بدین ترتیب می‌بینیم که



غروب خونین

کشتی شکسته ما تا حال به ساحل مراد نرسیده و شهدا، بازماندگان و مردم
رنج دیده وطن چشم در انتظار اند!

کشتی شکسته گانیم ای باد شرطه برخیز

باشد که باز بینیم دیدار آشنا را

سرکش مشوکه چون شمع از غیرت بسوزد

دلبر که در کف او موم است سنگ خارا

لسان الغیب حافظ

پایان

مأخذها

۱. عظیمی، ستر جنرال محمد نبی، «اردو و سیاست در سه دهه اخیر»، چاپ سال ۱۳۵۶، ص ۱۴۳.
۲. رسولی، یاسین، «چهل سالگی تهاجم شوروی به افغانستان؛ حفیظ الله آمین جاسوس سی آی ای بود؟» سایت بی بی سی، ۲۷ دسامبر ۲۰۱۹.
۳. جلالی، علی احمد، «تاریخ نظامی افغانستان»، (به زبان انگلیسی)، چاپ سال ۲۰۱۸، ص ۳۸۷.
۴. جلالی، علی احمد، «تاریخ نظامی افغانستان»، (به زبان انگلیسی)، چاپ سال ۲۰۱۸، صفحات ۴۲۵ و ۴۲۶.
۵. رسولی، یاسین، «چهل سالگی تهاجم شوروی به افغانستان؛ حفیظ الله آمین جاسوس سی آی ای بود؟» سایت بی بی سی، ۲۷ دسامبر ۲۰۱۹.
۶. جلالی، علی احمد، «تاریخ نظامی افغانستان» (به زبان انگلیسی)، چاپ سال ۲۰۱۸، ص ۲۳۲. قرار گزارش جنرال استوارت در جنگ احمد خیل- غزنی هزار افغان کشته و هزار پنجصد نفر زخمی شد. از انگلیس ها ۱۷ کشته و ۱۲۰ زخمی بود. در واقع جنگ تفنگ و توپ در مقابل شمشیر و کارد بود. در میان کشته ها یک زن بود و در میان اسیران ۱۲ زن. زخمی ها در اسارت هم بر انگلیس ها حمله ور می شدند. جنگ احمد خیل سرمشق جنگ میوند شد که چار ماه بعد اتفاق افتاد.
۷. مأخذ معلومات مربوط گذشته خانواده جنرال یونس خان از نوشته چاپ نشده شجره خانوادگی ماست که بوسیله کاکایم رییس محمد یوسف خان

در سال ۱۳۵۳ نوشته شده است. این شجره نامه نزد پسرکاکایم محمد آصف هم‌نورد موجود است.

۸. کهزاد، احمد علی، «بالا حصار کابل و پیش آمد های تاریخی»، سال ۲۰۱۵، ص ۳۳۳.

۹. سیاسنگ، صبور «گلوه باران بامداد بهار» بخش یکم، جولای ۲۰۲۰.

۱۰. لی، جان‌اتان، «افغانستان» (به زبان انگلیسی)، سال ۲۰۱۸، ص ۳۸۴.

۱۱. رسولی، یاسین، «چهل سالگی تهاجم شوروی به افغانستان؛ حفیظ الله آمین جاسوس سی آی ای بود؟» سایت بی بی سی، ۲۷ دسامبر ۲۰۱۹.

۱۲. رسولی، یاسین «چهار سالگی تهاجم شوروی به افغانستان؛ حفیظ الله آمین جاسوس سی آی ای بود؟» سایت بی بی سی، ۲۷ دسامبر ۲۰۱۹.

۱۳. لی، جان‌اتان، «افغانستان» (به زبان انگلیسی)، سال ۲۰۱۸، ص ۳۶۴.

۱۴. وانگ، گنگو، وبنار «بازنویسی تاریخ: شرق و غرب» (به زبان انگلیسی) نوامبر ۲۰۲۰.

۱۵. دوومینگ «تعدد مدرنیته ها» (به زبان انگلیسی) سال ۲۰۱۴ ص ۳.

۱۶. مشرا، پنکاج «از ویرانه های امپرتوری - روشنفکرانی که آسیا را بازسازی نمودند» (به زبان انگلیسی) سال ۲۰۱۲ م، ص ۲۵۳.

۱۷. خلدون، عبدالرحمن، «مقدمه»، سال ۱۳۹۰، ص ۱۱۴۸.

